تصویر ابو عبد الرحمن الكردي

دنیس رابرت

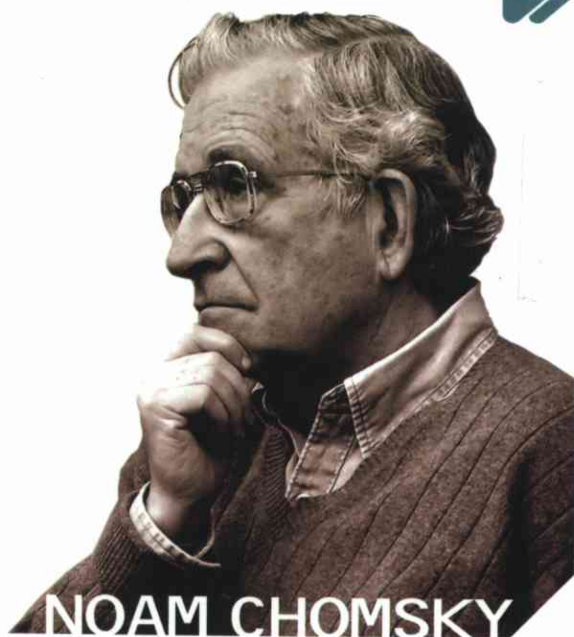
ورونیکا زاراکویز

نگاهی انتقادی به سیاست آمریکا

گفت‌وگو با نوام چامسکی

ترجمه‌ی خجسته کیهان





NOAM CHOMSKY

دنیس رابرت و ورونیکا زاراکویز
ترجمه‌ی خجسته کیهان

نگاهی انتقادی به سیاست آمریکا

گفت و گو با نوام چامسکی

www.ofoqco.com

سرشناسه: چامسکی، نوآم، ۱۹۲۸ - م. Chomsky, Noam
عنوان و نام پدیدآور: نگاهی انتقادی به سیاست آمریکا / دنیس رابرت و ورونیکا زاراکویز؛ ترجمه‌ی خجسته کیهان.
مشخصات نشر: تهران: افق، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری: ۱۸۴ ص.: مصور.
شابک: 978-964-369-456-2
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: ...entretiens avec Noam Chomsky
موضوع: چامسکی، نوآم، ۱۹۲۸ - م. ــ مصاحبه‌ها.
موضوع: سیاست اقتصادی.
موضوع: رسانه‌های گروهی ــ ایالات متحده.
موضوع: ایالات متحده ــ روابط خارجی ــ ۱۹۸۹ - م.
شناسه افزوده: رابرت، دنیس. Robert, Denid
شناسه افزوده: زاراکویز، ورونیکا. Zarachowicz, Weronika
شناسه افزوده: کیهان، خجسته، ۱۳۲۷ -، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۷ ۲آ۵ ۲چ / P ۸۵
رده‌بندی دیویی: ۴۱۰ / ۹۲
شماره کتابخانه ملی: ۱۱۱۶۱۱۰

Permission for this edition was arranged through Roam Agency

نگاهی انتقادی به سیاست آمریکا

گفت و گو با نوام چامسکی

سیاست امروز / ۲

نویسندگان: دنیس رابرت و ورونیکا زاراکویز
مترجم: خجسته کیهان
ویراستار: لیلا نبی‌فر

مدیر هنری: کیانوش غریب‌پور
طراح جلد: پرویز بیانی
حروف‌چینی، تصحیح و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی نشر افق

شابک: ۲-۴۵۶-۳۶۹-۹۶۴-۹۷۸
چاپ اول: ۱۳۸۷، ۲۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: سیب ● چاپخانه: طیف‌نگار، تهران

حقوق چاپ و نشر، انحصاراً برای مؤسسه‌ی نشر افق محفوظ است.
نقل مطالب با ذکر منبع بلامانع است.

تهران، ص.پ. ۱۱۳۵ - ۱۳۱۴۵، تلفن ۶۶۴۱۳۳۶۷
www.ofoqco.com
info@ofoqco.com



۲۸۰۰ تومان

مؤسسه نشر افق با پروفسور نوام چامسکی (Prof Noam Chomsky) برای خرید امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی کتاب نگاهی انتقادی به سیاست آمریکا ـ طبق قانون بین‌المللی "حق انحصاری نشر اثر" (Copy Right) ـ به توافق رسید.

پیش‌گفتار

در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ وقتی دانشجوی روان‌شناسی بودم با افکار نوام چامسکی آشنا شدم. البته با نام این زبان‌شناس آمریکایی و استاد مؤسسه‌ی تکنولوژی ماساچوست (ام.آی.تی)، یکی از معتبرترین دانشگاه‌های آمریکا، آشنایی داشتم و نیز می‌دانستم که "آشوبگر"ی سیاسی است و به "آزادی‌خواهی" و "افراطی" بودن شهرت دارد.

نه سال پیش یک روز در شهر متز، فیلم مستندی درباره‌ی او دیدم. فیلم، "چامسکی، رسانه‌ها و توهمات لازم" نام داشت و دیدنش مرا تکان داد. ورونیکا زاراکویز، روزنامه‌نگار مقیم پاریس، نیز با دیدن آن دچار همان احساس شده بود. در این فیلم که دو فیلم‌ساز کانادایی آن را ساخته بودند و فیلمی کاملاً روشنگر بود، چامسکی درباره‌ی ایده‌هایش توضیحاتی می‌داد، از جمله این ایده‌ی ساده که «هر چه گروهی قدرتمندتر باشد، بیش‌تر به آن دسته از مردان سیاسی‌ای میدان می‌دهد که به منافعش خدمت کنند.»

من که چند سال بود درباره‌ی کمک‌های مالی مخفیانه‌ی

شرکت‌های چند ملیتی به احزاب سیاسی تحقیق مـی‌کردم دریـافتم چامسکی آن‌چه را که مدت‌ها بود می‌کوشیدم تا نشان دهم، در یک جمله بیان کرده است.

اما چامسکی پیش از هر چیز تله‌ی رسانه‌ها را بر ملا می‌کرد. او در کمال آرامش توضیح می‌داد کـه «در پس ظـاهر بـی‌طرفانه‌ی شـرح مسائل اجـتماعی ـ از طـریق گـزارش‌هـای تـلویزیونی، تـحلیل‌های سیاسی یا اخبار رادیو ـ پیش‌فرض‌ها و اصول ایدئولوژیکی‌ای نهفته است که وقتی آن‌ها را افشا می‌کنیم، فرو می‌ریزند». من که سال‌ها بود اخبار و تفسیرهای خبری تلویزیون را تماشا می‌کردم، فراموش کرده بودم که بیش‌تر مجری‌های این ویترین‌های ارتباطی حقوق‌های کلان خود را از شرکت‌های چند ملیتی‌ای دریافت می‌کنند کـه بـازارهـای دولتی آن‌ها را تغذیه می‌نمایند. فراموش کرده بودم که اخبار پیش از هر چیز ارزش تجارتی دارد، سپس وسیله‌ای است برای دسـتکاری قدرت و آخر این‌که نمایشی است از تضاد منافع، به‌گونه‌ای که اهداف آن از درک سریع ما خارج است.

ورونیکا زاراکویز قبلاً با چـامسکی مـصاحبه کـرده بـود و از ایـن تعجب می‌کرد که این اندیشمند افراطی آمریکایی هم‌چنان در فرانسه ناشناخته مانده بود. متوجه شدیم که چامسکی با مطرح کردن تضادها و پارادوکس‌ها، ایده‌ها را روشن می‌کند. مایل بودیم او را بشناسانیم و به دوستان‌مان بگوییم «این کتاب را بخوانـید! ایـن فـیلم را بـبینید!» چامسکی نه مرشد است نه مبارز سیاسی، بلکه روشنفکری است که

ما را در اندیشیدن یاری می‌دهد؛ مردی آزاداندیش، منتقدی تیزبین که می‌کوشد ما را آگاه کند و موضوع‌های مختلف را زیر سؤال ببرد.

یکی از نخستین چیزهایی که چامسکی می‌آموزد این است که نباید به افکار پیش ساخته یا گفته‌های افراد اعتماد کرد. هرگز تصور نکنید حقوقی که به دست آمده ابدی است. صحت هر چیز را بیازمایید، فکر کنید، براساس معیارهای خود بیندیشید و خود را از دانسته‌های پیش ساخته برهانید. او می‌گوید: «هدف من این نیست که مردم مرا باور کنند، برای حزب خاصی نیز تبلیغ نمی‌کنم، کار من این است که درباره‌ی مقام‌های دانشگاهی، رسانه‌ها و تبلیغات‌چی‌های شناخته‌شده‌ی دولت یا سایر بخش‌ها افشاگری کنم. با سخنرانی و نوشتن می‌کوشم تا چیزهایی را نشان دهم که درستی‌شان را باور دارم، و این‌که با اندکی تلاش و هوشیاری می‌توانیم درباره‌ی آن‌چه محافل سیاسی و اجتماعی پنهان می‌سازند، بسیار بیاموزیم. هنگامی‌که مردم به این چالش مایل شوند و خود چیزهایی بیاموزند، احساس می‌کنم به هدفم رسیده‌ام».

آثار چامسکی حاوی تحلیل‌های روشن و جدی درباره‌ی سیاست معاصر آمریکا و بیش از هر چیز ایدئولوژی، نقش روشنفکران و رسانه‌ها در دموکراسی‌های غربی است. او در این آثار مشاهدات و روشنگری‌های خود را درباره‌ی دوران آشفته‌ای که در آن به سر می‌بریم به ما عرضه می‌کند. «باید مردم را با تبلیغات سیاسی گسترده‌ای که محافل تجاری (که نیمی از آن آمریکایی است) تنظیم

می‌کنند، به سوی هدف‌های بی‌ضرر سوق داد؛ محافلی که سرمایه و انرژی فراوانی را صرف تبدیل مردم به مصرف‌کنندگان منزوی‌ای می‌کنند که از زندگی، چنان‌که باید باشد کاملاً بی‌خبرند، و نیز به ابزارهای مطیع تولید، البته اگر شانس بیاورند و کار پیدا کنند. نابود کردن احساسات طبیعی و انسانی امری حیاتی است؛ احساساتی که با ایدئولوژی‌ای مغایرت دارد که در خدمت افراد ممتاز و قدرتمند است، ایدئولوژی‌ای که منافع فردی را به بالاترین مرتبه‌ی ارزش انسانی می‌رساند و تنها همان را ارج می‌نهد».

با این‌حال فرانسوی‌ها نظر خوبی نسبت به چامسکی ندارند. برای مثال یک استاد معروفِ تاریخ، طرح انتشار این کتاب را «کاملاً احمقانه و نابجا» خوانده و دوستی کتاب‌فروش، آن را "دیوانگی" و "کاری بی‌ربط" نامیده بود. به گفته‌ی او، چامسکی نه‌تنها به یهودستیزی شهرت دارد، بلکه کتاب‌های او را ناشران راست افراطی ـ مثلاً در ایتالیا ـ منتشر می‌کنند (البته او به پرسش من درباره‌ی نام آن انتشارات پاسخی نداد). این طرز فکر ممکن است چامسکی را روشنفکری نئونازی و ما را «سرخ‌های خطرناک» قلمداد کند.

نوام چامسکی مایل نیست وارد این بحث‌ها شود. او گمان می‌کند روشن کردن مواضع و توضیح بیش‌تر لزومی ندارد و به این‌که افکار عمومی در فرانسه یا سایر کشورها درباره‌ی او تغییر کند یا نه، بی‌اعتنا است. او نوام چامسکی است، با وجدانش، نقص‌هایش، ایستایی و پویایی و یقین‌هایش. اما با وجودِ این‌ها انتشار این کتاب برای ما

ضروری بود.

نوام چامسکی در نوشته‌هایش به ما می‌آموزد که از تکرار نهراسیم، به ویژه در برابر شایعاتی دیرپا از این قبیل. چامسکی بخشی از زندگی خود را به تکرار گفته‌هایش گذرانده و انرژی فراوانی را صرف توضیح مواضع خود و تحمل تمسخر، بی‌اعتنایی و تحقیر و خشونت ـ گاه خشونت فیزیکی ـ نموده است تا پیام‌ها، ایده‌ها، آزاداندیشی و درستی افکارش را به دیگران منتقل کند.

متن این گفت و گوها که باید آن را مدرک مستندی دانست حاصل مصاحبه‌ای است که در نوامبر ۱۹۹۹ در ساختمان زیبای صومعه‌ای قدیمی انجام شد؛ صومعه‌ای بر بالای تپه‌ای در نزدیکی سی ین.

کتاب حاضر دو سال بعد منتشر شد، زیرا لازم بود بسیاری از نکاتی را که نوام چامسکی به آن‌ها اشاره کرده بود بار دیگر به اتفاق بازنگری کنیم و باید بگوییم با این‌که چامسکی ۷۳ سال دارد، پژوهشگر و سخنرانی بسیار فعال است که برای ملاقات با او باید از شش ماه قبل وقت گرفت.

با این‌که هنگام مصاحبه، جورج دبلیو بوش هنوز به ریاست جمهوری نرسیده بود و برج‌های مرکز تجارت جهانی هم‌چنان سرپا بودند، اساس آن‌چه چامسکی به ما می‌گوید هیچ کهنه نشده است. او چیزی را به ما عرضه می‌کند که عادت به خواندنش نداریم: افکار مردی آزاداندیش، افکاری در عین حال بجا و نابجا.

چه موضوع درباره‌ی قدرت بانکداران باشد (استقلال غیرعادی

بانک‌های مرکزی) چه اُلیگارشی (فرقه سالاری) مالی یا اقتصادی (منافع اقتصادی همیشه اعلام جنگ را به مذاکرات و حل مشکل از راه دیپلماتیک ترجیح داده است) و چه نقش جدید و استراتژی پنهان شرکت‌های چند ملیتی، یا کدهای رسانه‌ای که به منظور تبلیغات یا پروپاگاند به کار می‌رود، یا نقش روشنفکران در دموکراسی، یا لزوم همیشه در جریان و باخبر بودن... چامسکی در این مصاحبه چنان افکار پیش ساخته را به طور گسترده هدف می‌گیرد که انتشار آن به شکل کتاب ضروری به نظر می‌رسد.

باید آثار نوام چامسکی را بخوانیم و درباره‌ی آن با اطرافیان‌مان صحبت کنیم. باید بگوییم که او یکی از آخرین نویسندگان و اندیشمندان زنده‌ی امروز است که سرکش و مقاوم باقی مانده است.

دنیس رابرت

روشنفکران

شما یکی از متفکران بزرگ دوران ما هستید؛ معترض و دگراندیشی همیشگی. هم‌چنین می‌توان گفت که "فن دفاع از خود برای روشنفکران" را درس می‌دهید و راه‌هایی برای مقابله با هرگونه فریبکاری برای کنترل افکار ارائه می‌نمایید.

این کاری است که هرکس باید انجام دهد.

در واقع نقش روشنفکر ــ از هزاران سال پیش ــ این بوده که کاری کند تا افراد، منفعل، مطیع، جاهل و برنامه‌ریزی‌شده باشند. رالف والدو امرسون،[1] فیلسوف و نویسنده‌ی بزرگ قرن نوزدهم آمریکا در حالی‌که از برنامه‌های آموزشی انتقاد می‌کرد گفت: «باید مردم را طوری تربیت کنیم که با ما دست به یقه نشوند». به بیان دیگر باید آن‌ها را چنان به انفعال کشاند که بر ضد ما برنخیزند. و نقش روشنفکران در بسیاری از زمینه‌ها در همین خلاصه می‌شود. البته استثناهایی هم وجود دارد، اما به طور کلی این‌گونه است.

---

۱. رالف والدو امرسون (۱۸۸۲-۱۸۰۳) شاعر و نویسنده‌ی آمریکایی همراه با ناتانیل هاتورن و هرمن ملویل حلقه‌ی ادبی "بروک فارم" را تشکیل دادند و به ایجاد ادبیات ملی کمک کردند.



در واقع نقش روشنفکران از هزاران سال پیش در این خلاصه می‌شود که کاری کنند تا مردم منفعل، مطیع، جاهل و مغزشویی‌شده باقی بمانند.

از خواندن آثار شما چنین برداشت می‌شود که با آن‌چه "تولید موافقت" می‌نامید مبارزه می‌کنید. این نیز یکی از کارهای روشنفکران است، نه؟

اصطلاح "تولید موافقت" ساخته‌ی من نیست،[1] بلکه آن را از والتر لیپمن وام گرفته‌ام که مهم‌ترین شخصیت روزنامه‌نگاری آمریکا در قرن بیستم و فردی پیشرو بود. از سال‌های ۱۹۲۰ لیپمن توجه همه را به اهمیت تکنیک‌های تبلیغاتی برای کنترل توده‌ها و تولید موافقت و رضایت جلب کرد. ساز و کارهای دموکراسی چنان که در این‌جا به کار می‌روند روشن است: کشور باید به دست شهروندان "مسئول" اداره شود ـ گروهی از افراد پیشرو که یادآور لنینیسم هستند ـ سایرین باید آرام باشند. برای رسیدن به این هدف باید افکار آن‌ها را کنترل کرد و به گونه‌ای بارشان آورد که مثل سرباز، فرمانبردار باشند. تصادفاً متفکر پیشرو دیگری به نام ادوارد برنز، یکی از پایه‌گذاران صنعت گسترده‌ی روابط عمومی، همین واژه‌ها را برای طرح مسئله به کار می‌برد. برنز نیز مانند لیپمن یکی دیگر از کسانی بود که در کارخانه‌ی عظیم تبلیغاتی ودرو ویلسون[2] کار می‌کرد.

در آن‌جا بود که به بسیاری از ایده‌ها درباره‌ی لزوم "کنترل افکار عمومی" دست یافتند و کوشیدند تا شهروندان را از زندگی ملی و سیاسی دور نگه دارند. در دهه‌ی ۱۹۲۰ این مسئله در انگلستان و آمریکا اهمیت ویژه‌ای یافته بود.

---

۱. چامسکی همراه با ای.اس هرمن در کتاب *the political economy of mass media* الگوی تبلیغاتی رسانه‌ها را شرح می‌دهد.

۲. رئیس جمهور ایالات متحده در سال‌های ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۱ ـ م.

چرا تنها در این دو کشور؟

زیرا هر دو دارای جوامعی صنعتی بودند که آزادی در آن در بالاترین حد بود. هر چه جامعه آزادتر باشد، کاربرد زور در آن دشوارتر می‌شود، از این‌رو باید انرژی بیش‌تری برای کنترل افکار و رفتارهای عمومی به کار گرفته شود. تصادفی نیست که صنعت تبلیغات در انگلستان و آمریکا زاده شده است.

رژیم‌های خودکامه و توتالیتر ــ از جمله آلمان نازی با ژوزف گوبلز ــ نیز در توسعه‌ی صنعت تبلیغات بسیار مشارکت کردند، با این‌حال به نظر می‌آید شما آن‌ها را در تحلیل‌های خود منظور نمی‌کنید.

درست است و دلایل کافی برای آن دارم. رژیم‌های خودکامه شفاف‌تر و دارای خوانایی بیش‌تری هستند، از این‌رو جاذبه‌ی کم‌تری دارند. از سوی دیگر نیازی ندارند بسیار کارآمد باشند زیرا همیشه می‌توانند از زور و ایجاد وحشت استفاده کنند. در واقع تحلیل‌هایی که خوانده‌ام نشان می‌دهند آن‌ها کارآیی بسیار کم‌تری داشته‌اند، اما بعدها گاه با استفاده از الگوهای کشورهای غربی به پیشرفت بیش‌تری رسیده‌اند.

در جنگ جهانی اول ابتدا انگلیسی‌ها و سپس آمریکایی‌ها سازمان‌های بزرگ تبلیغات دولتی را ایجاد کردند: وزارت اطلاعات در انگلستان و کمیته‌ی اطلاعات ملی دولت ودرو ویلسون[1] (در آمریکا).

---

۱. به "کمیسیون کرل" شهرت داشت و رئیس جمهور ویلسون آن را برای تبلیغات مربوط به جنگ ایجاد کرده بود.



هرچه جامعه آزادتر باشد، استفاده از زور و خشونت مشکل‌تر است.

البته هدف بریتانیای کبیر جلب موافقت آمریکا برای شرکت در جنگ نبود، از این‌رو تبلیغات دولت انگلیس خطاب به روشنفکران آمریکا ارائه می‌شد و عاقبت هم کاملاً به نتیجه رسید.

بعدها روشنفکران بزرگ پیشرو برای نقشی که در این راه ایفا کرده بودند به یکدیگر تبریک گفتند. آن‌ها نوشتند برای نخستین‌بار در تاریخ، جنگ نه در راه منافع نظامی یا اقتصادی، بلکه از سوی "مردان متفکر کشور" آغاز شده است ــ در حالی‌که غالباً دروغ‌پردازی‌های سرویس تبلیغاتی انگلستان را تکرار می‌کردند. در آن هنگام مردم آمریکا با شرکت کشورشان در جنگی اروپایی مخالف بودند. دفتر تبلیغاتی ویلسون موفق شد جمعیتی اساساً ضدجنگ را به توده‌ی خشمگینی مخالف آلمان تبدیل کند. این موفقیت بر روشنفکران آمریکا بسیار تأثیر گذاشت، اما توجه جهان تجارت را نیز جلب کرد. صنعت روابط عمومی تا حد زیادی از کنترل افکار و رفتارهای عمومی با کمک تبلیغات ــ چنان‌که در آن دوران آشکارا گفته می‌شد ــ به وجود آمد. تنها در دهه‌ی ۱۹۳۰ بود که عبارت مزبور بی‌اعتبار شد و امروز نیز بیش‌تر درباره‌ی اقدامات دشمنان به کار می‌رود.

اما این تبلیغات تنها آمریکایی‌ها را جذب نکرد، آلمانی‌ها هم از آن بسیار استفاده کردند.

ناسیونالیست‌های افراطی آلمانی نیز بسیار تحت تأثیر قرار گرفتند. هیتلر که گمان می‌کرد تبلیغات انگلیس و آمریکا ــ که از دیدگاه شدت و پیچیدگی بر تبلیغات دولت آلمان برتری داشت ــ یکی از عوامل

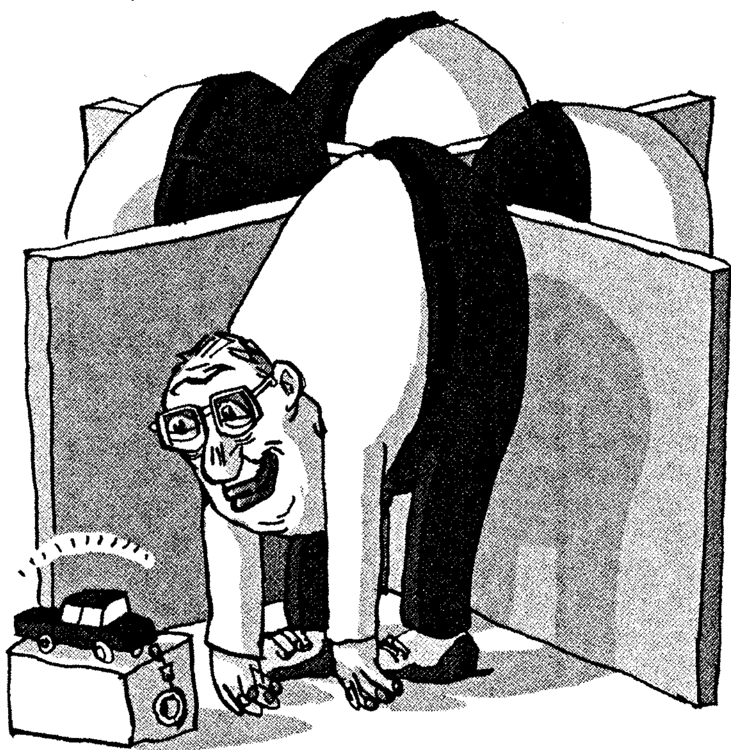
اصلی پیروزی ارتش‌های متفقین است، سوگند می‌خورد که در آینده آلمان بر آن‌ها پیشی خواهد گرفت، اما نتیجه‌ی جنگ را می‌دانیم. به همین ترتیب بلشویک‌ها نیز تبلیغات کشورهای دموکرات را بسیار جذاب می‌یافتند و می‌کوشیدند از آن‌ها الهام بگیرند، اما در این راه به موفقیت چشمگیری نمی‌رسیدند: تبلیغات آن‌ها بیش از حد زمخت و ناشیانه بود.

بار دیگر یادآوری می‌کنم که وقتی جوامع در جهت دموکراسی پیش می‌روند و سرکوب دیگر نمی‌تواند به سادگی، ابزاری برای کنترل و به حاشیه راندن مخالفان باشد، نخبگان به طور طبیعی به تبلیغات روی می‌آورند.[۱] این پدیده نه‌تنها طبیعی، بلکه کاملاً آگاهانه است و در تحقیقات علمی، مطالعه شده و استفاده از آن پیشنهاد می‌شود.

نخستین کارکرد شرکت‌های بزرگ روابط عمومی، تبلیغات، هنرهای گرافیک، سینما، تلویزیون و... در جهت کنترل افکار است. باید "نیازهای کاذب" ایجاد کرد به طوری‌که افراد به جست و جوی چیزهای مورد نظر مشغول شوند، هر یک به دور از دیگران. گردانندگان این شرکت‌ها رویکردی بسیار عمل‌گرایانه دارند: "باید افراد را به سوی چیزهای سطحی زندگی مانند مواد مصرفی روانه کرد". باید دیوارهای کاذب ساخت، افراد را در میان‌شان محبوس کرد و از یکدیگر دور نگه داشت.

---

۱. نگاه کنید به کتاب *Necessary Illusions* اثر چامسکی، ۱۹۸۹



باید مردم را به‌سوی چیزهای سطحی مانند مصرف‌زدگی سوق داد.
باید دیوارهای ساختگی به‌وجود آورد و افراد را منزوی ساخت.

این رفتار چه در رسانه‌های گروهی مورد نظر باشد، چه در تبلیغات یا هنرها، چیز تازه‌ای نیست. اما آن‌چه جدید است مقیاسی است که برای کنترل افکار در این روزها اعمال می‌شود، در حالی‌که این نقش در گذشته از آنِ روشنفکران و صاحبان دانش بود.

و کشیش‌ها؟

بله، مأمور تفتیش عقاید بزرگِ داستایوسکی نمونه‌ی درخشانی از آن را در ادبیات نشان می‌دهد. در انجیل نیز منظور از خردمند همان "روشنفکر" است.

منظورتان از روشنفکر دقیقاً چیست؟

هدف، بیش‌تر گونه‌ای رویکرد است تا دسته‌ای از افراد: این‌که تا می‌توانیم اطلاعات به دست آوریم، درباره‌ی امور انسانی به طور جدی فکر کنیم و آن‌چه را که درک کرده و با موشکافی دریافته‌ایم به درستی نقل کنیم.

کسانی را می‌شناسم که تحصیلات بالا ندارند، اما دست کم به نظر من روشنفکران بزرگی هستند. از سوی دیگر دانشگاهیان محترم و نویسندگانی را می‌شناسم که از این آرمان بسیار دور هستند.

اما درباره‌ی "روشنفکر سرشناس" مسئله به شکل دیگری است. منظورم افرادی است که در سیستم قدرت از داشتن عنوان "روشنفکر مسئول" به خود می‌بالند و از این گذشته در غرب به خود چنین لقب می‌دهند. گاه نیز آن‌ها را "روشنفکر تکنوکرات" می‌نامند تا از "روشنفکر ویرانگر" که مشکل‌ساز و "غیرمسئول" است متمایز شود.

وقتی از کشورهای دشمن سخن می‌گوییم ارزش‌ها وارونه می‌شوند: درباره‌ی روشنفکران تکنوکرات افشاگری می‌کنیم و آن‌ها را "مأمور" و "دست نشانده" می‌نامیم، در حالی‌که روشنفکران ویرانگر و حامی براندازی را ارج می‌نهیم که در کشور خود تحقیر و سرکوب می‌شوند.

البته این تمایزگذاری‌ها به دوران باستان باز می‌گردد. در انجیل واژه‌ای عبری وجود دارد که تا حدی مبهم است: نبی. در غرب آن را "پیامبر" ترجمه کرده‌اند، در حالی‌که در واقع به معنی روشنفکر است. آن‌ها افرادی بودند که تحلیل‌های سیاسی می‌کردند و داوری‌های اخلاقی بر زبان می‌آوردند. تا زمان نگارش انجیل آن‌ها مورد نفرت و تحقیر بودند. آن‌ها را زندانی یا در بیابان رها می‌کردند زیرا معترض و دگراندیش بودند. چند قرن بعد ویژگی‌های‌شان را بازشناختند و آن‌ها را پیامبر نامیدند.

در آن دوران چاپلوسان و متملقان را ارج می‌نهادند، نه کسانی را که قرن‌ها بعد مانند پیامبران واقعی تحسین شدند. در قرن بیستم چنین روشنفکرانی در حوزه‌ی نفوذی شوروی زندانی می‌شدند و در حوزه‌ی نفوذی آمریکا به قتل می‌رسیدند. برای نمونه می‌توان از شش ژزوئیت اهل السالوادور نام برد که هیچ‌کس در اروپا آن‌ها را نمی‌شناسد، زیرا کماندوهای تعلیم‌دیده در آمریکا آن‌ها را به قتل رساندند؛[1] کاری که جنایت محسوب نمی‌شود. تنها ده سال از این

---

۱. در جنگ داخلی السالوادور در سال‌های ۱۹۹۲-۱۹۸۱، ایالات متحده از دولت نظامی وقت حمایت می‌کرد و هزاران سرباز و افسر اهل السالوادور در آمریکا تعلیم دیدند.

ماجرا گذشته است و درباره‌ی این قتل‌ها شاید فقط چند کلمه در روزنامه‌ها ببینید. این فاجعه است، اما در تاریخ همیشه وضع چنین بوده است.

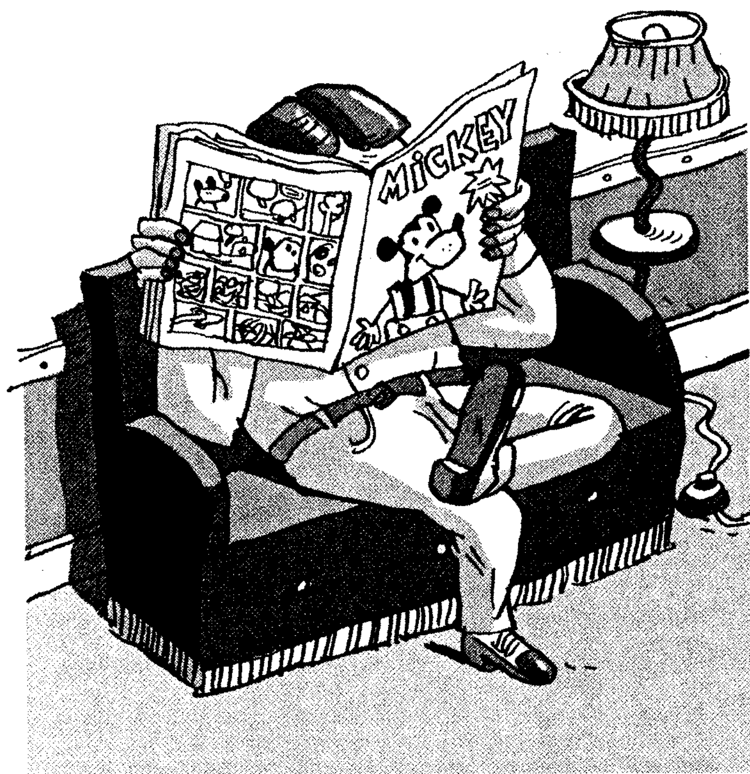
می‌توانید درباره‌ی این قتل‌ها بیش‌تر توضیح بدهید؟

در ۱۶ نوامبر ۱۹۸۹ قتل عام وحشتناکی در السالوادور روی داد. شش روشنفکر آمریکای لاتینی در میان کشته‌شدگان بودند، از جمله رئیس بزرگ‌ترین دانشگاه کشور. آن‌ها از فاصله‌ی نزدیک به دست کماندویی کشته شدند که در ارتش آمریکا تعلیم دیده بود. این کماندو از افراد مزدور تشکیلات (بریگاد اتلاکتل) ــ یکی از گروه‌های بسیار خشن ــ بود که به قتل عام‌های بسیاری در السالوادور دست زده بودند، از جمله کشتن اسقف اعظم رومرو و قتل ده‌ها هزار دهقان.

رو به رو شدن با این واقعیت حیرت‌آور است که قتل شش روشنفکر بزرگ آمریکای لاتین به دست سربازان تعلیم‌دیده‌ی ارتش آمریکا توجه کسی را جلب نمی‌کند. در عوض وقتی واسلاو هاول را زندانی کردند، همه ناراحت شدند.

اما هر چه باشد هاول به خاطر دگراندیشی و افکارش چهار سال را در زندان گذراند.

البته این فاجعه بود و تظاهرات بزرگ اعتراض‌آمیزی که عده‌ی زیادی از ما غربی‌ها در آن شرکت کردیم کاملاً موجه بود. با این‌حال رفتاری که در حوزه‌ی نفوذی آمریکا با روشنفکران می‌شد، بسیار بدتر از سرنوشت آنان در روسیه‌ی بعد از استالین بود.



مشاهده‌ی این‌که قتل شش روشنفکر بزرگ آمریکای لاتین به‌دست سربازان تعلیم‌دیده‌ی آمریکا توجه هیچ‌کس را جلب نمی‌کند، حیرت‌انگیز است.

کمی بعد از قتل روشنفکران آمریکای لاتین، واسلاو هاول به ایالات متحده آمد و در کنگره سخنرانی کرد. همه‌ی سناتورها و نمایندگان برایش کف زدند و او را تشویق کردند و او نیز آن‌ها را قهرمانان آزادی نامید. در رسانه‌ها منتقدان، هاول را تحسین کردند. آنتونی لوئیس در نیویورک تایمز نوشت: "ما در دوره‌ی رمانتیکی زندگی می‌کنیم." و از این راه افکار عمومی را منعکس کرد. سردبیران روزنامه‌های مهم ملی از خود می‌پرسیدند چرا ایالات متحده چنین شخصیت‌های بزرگی پرورش نمی‌دهد، در حالی‌که کمی پیش شش روشنفکر بزرگ و هزاران تن دیگر را کشته بودیم. ما در جهانی سورئالیستی زندگی می‌کنیم!

روزنامه‌های آمریکا در این‌باره چیزی ننوشتند؟

یکی از دوستانم تحقیق کرد تا بداند مطبوعات در سال ۱۹۹۹ در دهمین سالگرد مرگ این شش ژزوئیت چه نوشته‌اند. اما در نشریه‌های آمریکا از آن‌ها نامی برده نشده بود. آیا کسی نام این روشنفکران را می‌داند یا چیزی درباره‌ی قتل آنان خوانده است؟ نه. در مقابل آیا کسی نام دگراندیشان اروپای شرقی را می‌داند؟ البته که می‌دانند.

دگراندیشان جسور را باید ارج نهاد، چه در حوزه‌ی نفوذی دشمنان ما سرکوب شده باشند، چه در حوزه‌ی نفوذی آمریکا با خشونت به قتل رسیده باشند. در فرانسه در زمان امیل زولا همین وضع حاکم بود. زولا از دریفوس دفاع می‌کرد [که ناجوانمردانه

محکوم شده بود]. امروز همه می‌گویند که روشنفکران از زولا حمایت می‌کردند، در حالی‌که در آن دوران بیش‌تر آن‌ها طرفدار حکومت بودند.

شما غالباً می‌گویید نقش روشنفکران باید گفتن حقیقت باشد. شما حقیقت را چگونه تعریف می‌کنید؟

این کتاب را ببینید. روی کاناپه است. بنابراین اگر بگوییم این کتاب روی کاناپه است حقیقت را گفته‌ایم. حقیقت این است. گفته وقتی حقیقی است که با واقعیت یکسان باشد. گفته‌های حقیقی را نمی‌توان به آسانی پروراند، اما این مسئله‌ی دیگری است. وقتی به توضیحی واقعی بر می‌خورید، به حقیقت نزدیک می‌شوید.

مراکز قدرت (قسمت اول)

امروز مراکز قدرت را چگونه تعریف می‌کنید؟

مراکز قدرت در ثروتمندترین کشورها وجود دارند و شبکه‌ی عظیمی را در بر می‌گیرند. نیرومندترین کشورها ـ جی ۳ و جی ۸ ـ[1] شرکت‌های بزرگ چند ملیتی، بانک‌ها و نهادهای بین‌المللی همگی از راه پیمان‌ها و منافع مشترک با یکدیگر پیوند دارند. می‌توان گفت که اقتصاد بیش‌ترکشورها به "الیگوپل" تمایل دارد: چند مؤسسه‌ی بسیار قدرتمند و مستبد برخی از بخش‌های اقتصاد را در اختیار دارند و در حالی‌که به دولت‌های نیرومند وابسته‌اند، بر آن‌ها سلطه نیز دارند.

هم‌چنین مؤسسه‌هایی چون بانک جهانی،[2] صندوق بین‌المللی

---

۱. در سال ۱۹۷۳ وزیر خزانه‌داری آمریکا وزرای اقتصاد پنج کشور بزرگ صنعتی، ایالات متحده، فرانسه، انگلستان، آلمان و ژاپن را گرد آورد. هدف سازمان‌دهی نشست‌های سالانه برای هماهنگ‌سازی سیاست‌های اقتصادی دولت‌ها بود و بعدها با شرکت ایتالیا، کانادا و سپس روسیه به جی ۸ تبدیل شد. امروز با کاهش نفوذ جی ۸ بعضی‌ها تشکیل جی ۳ با مشارکت ایالات متحده، ژاپن و اتحادیه‌ی اروپا را ترجیح می‌دهند.

۲. بانک جهانی در ژوییه‌ی ۱۹۴۴ هنگام کنفرانسی برای تشکیل بانکی بین‌المللی برای توسعه و بازسازی به وجود آمد و هدف از آن بازسازی اروپای بعد از جنگ جهانی ←

پول[1] و سازمان تجارت جهانی[2] وجود دارند که می‌کوشند نیرومندتر شوند. می‌توان گفت که سازمان تجارت جهانی ابزاری جنگی بر ضد دموکراسی است، زیرا هدف آن افزایش قدرت مدیران مؤسسه‌های اقتصادی است.

شما غالباً به ابهام فزاینده میان دولت و منافع مؤسسه‌های بزرگ اقتصادی اشاره می‌کنید.

این مسئله ناشی از دگرگونی بزرگ بیست و پنج سال اخیر بود: بسیاری از تصمیم‌های بزرگ سیاسی به انتقال قدرت از بخش دولتی به بخش خصوصی منجر شد.

اما شرکت‌های چند ملیتی نیازمند دولتی قدرتمند هستند تا از آن‌ها محافظت کند. دویست سال پیش جیمز مدیسون این موضوع را به شکل جالبی بیان کرده بود. او می‌گفت هزاران مؤسسه‌ی تجاری و اقتصادی "در حال تبدیل شدن به ابزارهای استبداد" دولت هستند که از آن‌ها در جهت اهداف خود استفاده می‌کند. اما آن‌ها خود نیز در

← دوم بود. این نهاد سپس در راه "توسعه‌ی اقتصادی ـ اجتماعی در کشورهای در حال توسعه" با استفاده از منابع مالی کشورهای صنعتی فعالیت کرد.

۱. صندوق بین‌المللی پول در سال ۱۹۴۶ برای نظارت بر سیستم مالی بین‌المللی ایجاد شد. کشورهای عضو، با توجه به اهمیت اقتصادی خود سالانه مبلغی به صندوق می‌پردازند که سپس به بانک‌های کشورهای نیازمند واریز خواهد شد. در مقابل این کشورها متعهد می‌شوند دستورهای صندوق بین‌المللی را در امور مدیریتی اجرا کنند.

۲. سازمان تجارت جهانی که یکصد و چهل کشور در آن عضو هستند، در سال ۱۹۹۵ جایگزین جی.ا.تی.تی (پیمان کلی برای قیمت‌گذاری و تجارت) شد. پیمان‌های سازمان جهانی تعیین‌کننده‌ی قواعد اصلی تجارت جهانی است و بر اساس آزادی مبادلات تنظیم شده است.



قدرتمندترین دولت‌ها، شرکت‌های چندملیتی، بانک‌ها و سازمان‌های بین‌المللی همگی با پیمان‌ها و منافع مشترک با یکدیگر در پیوندند. شمار اندکی از واحدهای بسیار قدرتمند و خودکامه بر برخی بخش‌ها سلطه دارند و وابسته به دولت‌های نیرومندند، در حالی‌که بر آن‌ها نیز مسلط هستند.

جهت استبداد گام برمی‌دارند، زیرا آن‌ها هستند که سرنخ‌ها را در دست دارند.

گمان می‌کنید امروز مؤسسه‌های چند ملیتی از دولت‌ها نیرومندترند؟

در واقع معیاری حقیقی برای این مقایسه وجود ندارد. دولت‌ها و مؤسسه‌های چند ملیتی کاربردهای مختلفی دارند. از جنبه‌ی حقوقی، مؤسسه‌های بزرگ اقتصادی وابسته به قدرت دولت هستند. مثلاً در ایالات متحده، مؤسسه‌های تجاری چه چند ملیتی باشند چه نباشند، باید از یکی از ایالت‌ها مجوز دریافت کنند و چنان‌که تاریخ نشان داده است، این مجوزها را می‌توان لغو کرد. هم‌اکنون دادرسی‌هایی برای رسیدگی به درخواست لغو مجوز بعضی از مؤسسه‌های بزرگ چند ملیتی انجام می‌شود. از سوی دیگر در واقع مؤسسه‌ها برای حفظ فضایی مطلوب برای انجام عملیات اقتصادی در داخل و خارج و جلوگیری از سقوط مؤسسه در صورت بداقبالی و نظایر آن به امید دولت هستند. پژوهش اخیر مجله‌ی فورچون روی صد مؤسسه‌ی بین‌المللی که در نخستین رده جای دارند، نشان می‌دهد که همگی از کمک‌های مستقیم دولت در جهت منافع خود سود برده‌اند و بیش از بیست مؤسسه برای گریز از ورشکستگی از کمک مالی برخوردار شده‌اند یا دولت آن‌ها را خریده است.

اما مؤسسه‌های مالی نهادهایی مستبدند. مؤسسه‌های چند ملیتی مدرن بر این اساس اداره می‌شوند که حقوق سازمان نسبت به حقوق فردی برتری دارد. اما دو شکل بزرگ استبداد و تمامیت‌خواهی قرن

بیستم، یعنی بلشویسم و فاشیسم نیز بر همین اصل استوار بودند. این شکل از استبداد برخلاف لیبرالیسم کلاسیک عمل می‌کند که حقوق فرد را نقض ناشدنی می‌شمارد.

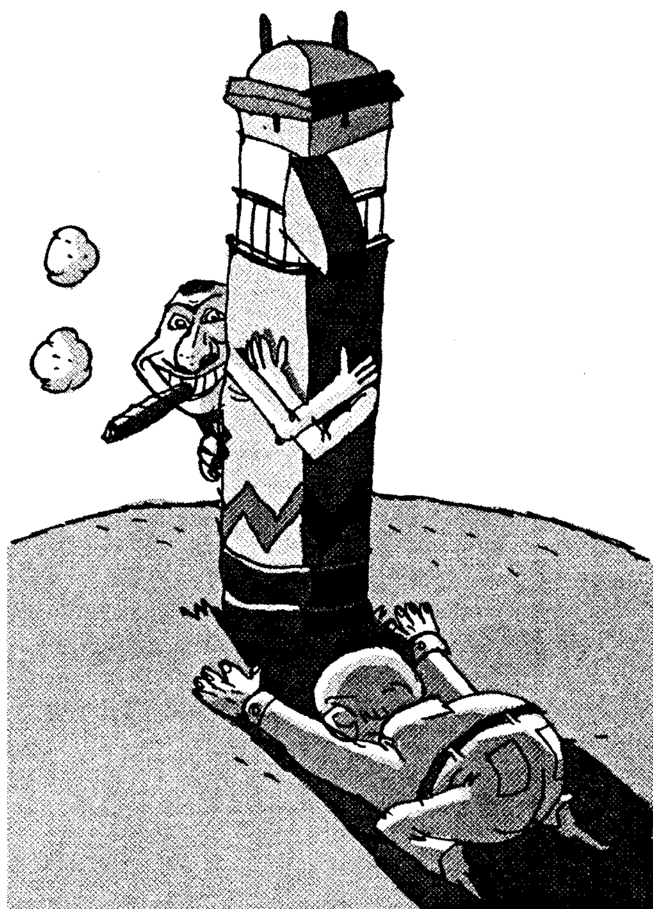
مؤسسه‌های چند ملیتی قدرتی عظیم به دست آورده‌اند و در زندگی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی نقشی برتر ایفا می‌کنند. در بیست سال اخیر سیاست دولت در جهت افزایش حقوق مؤسسه‌ها و به زیان دموکراسی بوده است. این همان چیزی است که لیبرالیسم نو می‌نامیم، یعنی واگذاری قدرت شهروندان به مؤسسه‌های خصوصی، به هر مؤسسه‌ی تجارتی که از بالا اداره می‌شود و در برابر مردم مسئولیتی ندارد.

این فرایند با مقاومت مردمی فزاینده‌ای رو به رو بوده است. در نوامبر ۱۹۹۹ که کنفرانس سازمان تجارت جهانی در سیاتل برگزار شد، به رو در رویی جالبی منتهی گردید.[1] نظرتان درباره‌ی این رویداد چیست؟

رویدادهای سیاتل بازتاب مخالفت فزاینده‌ی افکار عمومی با نظام اجتماعی ـ اقتصادی است که از بیست سال پیش دولت سعی دارد تحمیل کند؛ نظامی که بر بسیاری از مردم جهان از جمله بر کشورهای ثروتمند تأثیر گذاشته و نتایج آن برای آینده‌ی حقوق بشر،

---

۱. این کنفرانس که در ۳۰ نوامبر برگزار گردید با تظاهرات گسترده‌ی گروه‌های مخالف رو به رو شد. گروه‌های دانشجویان، اعضای سندیکاهای مختلف و مبارزان سازمان‌های غیردولتی (N G O) بر ضد سیاست‌های سازمان تجارت جهانی و اثرات مخرب جهانی شدن سخن گفتند. قرار بود در این کنفرانس میان مقام‌های آمریکایی و اروپایی مذاکره‌هایی درباره‌ی کشاورزی انجام شود.



واگذاری قدرت شهروندان به واحدهای خصوصی همان چیزی است که نئولیبرالیسم می‌نامند.

دموکراسی و محیط زیست نگران‌کننده است. یک سال پیش از رویداد سیاتل، فعالیت‌های سازمان‌های مبارز موجب شد ا.سی.دی.ای[1] از برقراری توافق چند جانبه برای سرمایه‌گذاری[2] صرف‌نظر کند.

در ایالات متحده کوشش‌های کاخ سفید برای ایجاد "فرایند سریع" (که به قوه‌ی مجریه اجازه‌ی بستن پیمان‌های تجارتی را می‌دهد، بدون این‌که ابتدا کنگره را در جریان قرار دهد ــ در این حالت کنگره نمی‌تواند بعدها آن‌ها را رد کند.) با وجودِ حمایت همه جانبه‌ی رسانه‌ها و محافل بازرگانی بی‌حاصل ماند. مجله‌ی وال استریت ژورنال در مطالب خود ابراز نگرانی کرد: مخالفان "فرایند سریع" و به طور کلی توافق‌های جدید تجارتی (ا.ام.سی، نافتا و جز آن)[3] از "قوی‌ترین سلاح" برخوردارند: حمایت مردمی که نه می‌توان آن را به حاشیه راند، نه چنان‌که امید داشتیم، نادیده گرفت. تظاهرات سیاتل نمایانگر افزایش شمار و اراده‌ی فعالیت این بخش از مردم بود،

---

۱. سازمان همکاری و توسعه‌ی اقتصادی (ا.سی.دی.ای) از سال ۱۹۶۱ با همکاری ایالات متحده، کانادا و کشورهای اروپای غربی تشکیل شده است. هم‌اکنون سی کشورِ عضو سازمان، دو سوم خدمات و کالاهای جهان را تولید می‌کنند. هدف این سازمان پیشبرد اقتصاد بازار و تجارت آزاد است.

۲. توافق چند جانبه برای سرمایه‌گذاری بر اثر مخالفت‌های گسترده در دسامبر ۱۹۹۸ معلق ماند. پروژه‌ی این توافق مربوط به آزادسازی سرمایه‌گذاری مستقیم همراه با برابری رویکردها با سرمایه‌گذاران خارجی و محلی بود. مخالفان این توافق در اروپا، دخالت آمریکا در پروژه و ریسک آن برای کشورهای مورد نظر را عنوان می‌کردند.

۳. توافق‌نامه‌ی نافتا (North American Free Trade Agreement) در ژانویه‌ی ۱۹۹۴ با هدف افزایش معامله‌های تجاری و سرمایه‌گذاری میان کانادا، ایالات متحده و مکزیک امضا شد.

بخشی بسیار بزرگ، متنوع و فعال. این تظاهرات پیامد تلاش‌های طولانی در سازمان‌دهی و آموزش بود و به خاطر تنوع گروه‌ها و جدی بودن هدف‌ها و نگرانی‌ها، غیرمنتظره به شمار می‌رفت. نمی‌شد با خواندن نشریه‌ها، تماشای تلویزیون یا شنیدن واکنش افراد قدرتمند دریافتِ درستی از آن داشت اما آن‌هایی که می‌خواستند بدانند در جریان قرار گرفتند.

به گمان شما جوامع دموکراتیک مفهوم منافع عمومی را از دست داده‌اند؟

بستگی به این دارد که منظور، منافع کدام گروه‌ها باشد. نخبگان سعی در افزایش امتیازها و قدرت خود دارند، اما مردم بسیار نگرانند و به مبارزه ادامه می‌دهند. با این‌حال با گذشت زمان شاهد پیشرفت‌هایی هستیم. در صد سال گذشته پیشرفت‌هایی هر چند بسیار کند اما منظم برای حقوق بشر صورت گرفته است. قدرتمندان با همه‌ی توان با آن مخالفت می‌کنند اما نمی‌توانند آن را کاملاً متوقف کنند و مبارزه ادامه دارد.

در توضیح‌های‌تان درباره‌ی عملکرد حلقه‌های قدرت، هرگز نفوذ احتمالی نهادها یا گروه‌های مذهبی را منظور نمی‌کنید؟

برای مثال کلیسای کاتولیک را در نظر بگیرید. واتیکان با اعلام مواردی در جهت منافع قدرت‌ها، نقش بسیار مهمی را ایفا می‌کند. وقتی بر ضد تعالیم مذهبی موافق آزادی در آمریکای لاتین موضع می‌گیرد، نفوذش خارق‌العاده است. در واقع پاپ به نابودی بعضی از جنبش‌های مردمی آمریکای لاتین کمک کرد.

در مقابل وقتی واتیکان به کاپیتالیسم حمله می‌کند، هیچ تأثیری ندارد. مثلاً در سال ۱۹۹۹ پاپ ژان پل دوم در سخنرانی تندی به مناسبت سال نو، بر ضد مارکسیسم و نئولیبرالیسم افشاگری کرد و هر دو را نابودکننده‌ی بشر نامید، اما گفته‌هایش هیچ تأثیری نداشت. هم‌چنین هنگامی‌که بمباران صربستان را محکوم کرد شاید در صفحه‌ی آخر بعضی نشریه‌ها یک سطر به آن اختصاص یافت. چنین است نفوذ واتیکان.

به گمان شما سازمان قدرت به شکل هرمی است؟

اما بر بالای هرم هیچ چیز نیست! دنیا دارای سیستمی تمامیت‌خواه نیست. در جهان رژیم‌های استبدادی وجود دارند، اما سیستم جهانی بسیار پراکنده‌تر از این است. گاه سازمان‌های مبارز چنان نیرومند می‌شوند که قدرتمندان را به عقب‌نشینی وا می‌دارند. در سال ۱۹۹۸ "توافق چند جانبه برای سرمایه‌گذاری" نمونه‌ای درخشان بود؛ شرکت‌های چند ملیتی حامی آن بودند، رسانه‌ها از آن طرفداری می‌کردند، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول از آن جانبداری می‌کردند و... بزرگ‌ترین تمرکز قدرت در تاریخ با این توافق موافق بود. از آن‌جا که دست‌اندرکاران می‌دانستند ممکن است مردم با آن مخالفت کنند، تا سه سال مذاکره‌ها به طور سری و مخفیانه انجام می‌شد. محافل بازرگانی در جریان بودند، رسانه‌ها از آن آگاه بودند، اما چیزی بروز نمی‌دادند. با این‌همه موضوع به بیرون درز کرد و به گوش سازمان‌های مبارز رسید. آن‌ها شروع به بسیج نیروها کردند و

برای این کار به شکلی بسیار درست از شبکه‌ی اینترنت استفاده کردند. عاقبت ا.سی.دی.ای ناچار شد عقب‌نشینی کند و این پروژه را معلق سازد.

روزنامه‌ی فایننشال تایمز لندن، بزرگ‌ترین روزنامه‌ی اقتصادی جهان، مقاله‌ی تند و گزنده‌ای منتشر کرد و سازمان‌های مزبور را "دسته‌ی نگهبانان خودگمارده" نامید. نمایندگان صنایع و بازرگانی نیز اظهار نگرانی کردند: «این فاجعه است، توافق‌های بازرگانی که در پی مذاکره‌های مخفی انجام‌گرفته و سپس پارلمان ضامن آن بوده است از میان رفت!»

در یک سو بزرگ‌ترین تمرکز قدرت در تاریخ را داریم، در سوی دیگر چندین سازمان پراکنده. اما همین سازمان‌ها برنده شدند، دست‌کم موقتاً. این پیروزی‌ای مهم و خبری عالی است. قدرت همه جا هست، اما اگر افراد گرد هم آیند و میان خود سازمان‌دهی کنند، در ایجاد تغییرات موفق می‌شوند.

بعضی‌ها فکر می‌کنند که قدرت در واقع در دست مردان سایه است که به طور منظم و پنهانی دیدار می‌کنند.

این دیدارها وجود دارد. مثلاً نشست‌های بیلدبرگ[1] یا کمیسیون

---

۱. گروه بیلدبرگ در سال ۱۹۵۴ به پیشنهاد پرنس برنارد، ولیعهد هلند تشکیل شد. این گروه که از ابتدا زیر نفوذ ناتو قرار داشته و در دوران جنگ سرد بسیار ضدکمونیست بوده است، هر سال به طور سری تشکیل جلسه می‌دهد. در این جلسه‌ها مهم‌ترین مقام‌های سیاسی و نظامی و نخبگان صنعت و سرمایه به صورت فردی دعوت می‌شوند. این گروه بسیار گزینشی یکی از مراکز مهم همکاری نخبگان مالی جهان است.

سه جانبه[1] یا نشست‌های اقتصادی داوس[2] که در آن ثروتمندان و قدرتمندان جهان گرد هم می‌آیند از آن جمله است.

اما این‌ها اغلب رویدادهایی کودکانه هستند که در آن هر کس سعی می‌کند دیگران را تحت تأثیر قرار دهد. تصمیم‌های بزرگ در این نشست‌ها گرفته نمی‌شود. تصمیم‌گیرندگان نیازی ندارند برای گفت و گو با یکدیگر به داوس بیایند، زیرا مخفیانه در نشست‌های خصوصی دیدار می‌کنند.

اگر شما را به داوس دعوت کنند، می‌پذیرید؟

نه.

چرا؟

برای چه به دیدن فخرفروشی آدم‌ها بروم؟

فکر نمی‌کنید می‌توانید آن‌ها را متقاعد کنید؟

اگر می‌توانستم آن‌ها را متقاعد کنم ناچار می‌شدند از سرمایه‌داری

---

۱. این کمیسیون که برنامه‌ی آن به گروه بیلدبرگ باز می‌گردد، در سال ۱۹۷۳ با حضور ۳۵۵ مقام اروپایی، آمریکای شمالی و ژاپنی تشکیل شد. مردان سیاسی چپ‌گرا و راست‌گرا، مقامات سندیکایی، دانشگاهیان و صاحبان صنایع با هدف جلوگیری از رشد کمونیسم و کنترل جریان‌های مالی بین‌المللی در جلسه‌های آن شرکت می‌کردند. برژنسکی، مشاور سابق جیمی کارتر، مغز متفکر کمیسیون به شمار می‌رود که مانند گروه بیلدبرگ نئولیبرال است، اما کم‌تر سرّی به شمار می‌آید.

۲. نشست اقتصادی داوس از سال ۱۹۷۱ هر سال در روستایی به نام داوس در سوئیس تشکیل می‌شود و در "سمینارهای جهانی" که به شکل غیررسمی برگزار می‌شود، روشنفکران، بازرگانان، اقتصاددانان و خبرگان بین‌المللی را گرد هم می‌آورد. شرکت‌کنندگان که طرفدار جهانی شدن هستند، تحولات اقتصاد بین‌المللی را بررسی می‌کنند. فاجعه‌ی کنفرانس سیاتل در سال ۱۹۹۹ موجب شد برگزارکنندگان داوس در نشست سال ۲۰۰۰، علاوه بر تصمیم‌گیرندگان سیاسی و اقتصادی، نمایندگان شهروندان را نیز دعوت کنند.

چشم‌پوشی کنند. باید سیستم را ترک کنند و در مبارزات تخریبی بر ضد قدرت شرکت جویند. نخست این‌که شمار اندکی حاضر به این کار خواهند بود، و دوم این‌که اگر بخواهند دیگر بخشی از سیستم نخواهند بود.

از سوی دیگر من چیزی ندارم به آن‌ها بگویم که خودشان از آن باخبر نباشند. تفاوت ما این است که از یک دانش به نتیجه‌گیری‌های مختلف می‌رسیم.

در کتاب تولید توافق، اقتصاد سیاسی رسانه‌های جمعی توضیح می‌دهید که هر چه گروه، بیش‌تر بر جامعه مسلط باشد بیش‌تر، مردان سیاسی و روزنامه‌نگاران را در قالب ویترین به نمایش می‌گذارد تا قدرت خود را تثبیت کند. فکر می‌کنید راهکارهای ماهرانه‌ای وجود دارد؟

در سیستم قدرت، در حلقه‌ی مدیران صنایع بزرگ و در بنگاه‌های روابط عمومی البته که همه چیز ثمره‌ی راهکارهای ماهرانه است.

می‌توانید مثالی بزنید؟

نمونه‌ها فراوانند. یکی از نمونه‌هایی که درباره‌ی آن اسناد و مدارک فراوان موجود است فعالیت‌های تبلیغاتی محافل صنعتی بود که در اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰ آغاز شد، طی جنگ جهانی دوم راکد ماند و از سال ۱۹۴۵ بار دیگر از سر گرفته شد. چنان‌که مقاله‌های چاپ‌شده‌ی مدیران مربوط نشان می‌دهد، این فعالیت‌ها کاملاً عمدی بود. در دهه‌ی ۱۹۲۰ تصور می‌شد درگونه‌ای بهشت سروران به "پایان تاریخ" رسیده‌ایم؛ این اندیشه چند بار در قرن‌های پیش نیز

پدید آمده بود. ده سال بعد همه چیز به نظر از دست رفته یا در حال نابودی می‌آمد. نشریه‌های اقتصادی درباره‌ی «ریسک‌های اقتصادی که صاحبان صنایع در رویارویی با نیروی سیاسی فزاینده‌ی توده‌ها با آن رو به رو بودند» هشدار می‌دادند. این گفتمان مارکسیستی حتی در مدارک داخلی دولت آمریکا نسبتاً فراوان بود.

مدیران مؤسسه‌های اقتصادی می‌دانستند که بسیج کارگری از مرحله‌ای گذشته است که سرکوب آن با زور میسر بود. ایالات متحده تاریخ کارگری بسیار خشونت‌آمیزی دارد به طوری‌که هزاران کارگر کشته شده‌اند، بسیار بیش از سایر کشورهای صنعتی که با این کشور قیاس‌پذیر است. مدیران مؤسسه‌های بزرگ عادت دارند هرگاه سرکوب مقدور نباشد به تبلیغات روی بیاورند؛ به "روش‌های علمی برای شکستن اعتصاب‌ها" و وسایل کنترل افکار. در آن هنگام بود که "فرمول دره‌ی ماهاک" آماده و در عمل آزمایش شد. براساس این فرمول اعضای فعال و مبارز سندیکاها "اخلال‌گران وابسته به خارج" یا احتمالاً "کمونیست" نامیده می‌شدند، کسانی که می‌خواستند جامعه‌ی خوب و هماهنگ ما را که از نعمت‌های "روش زندگی آمریکایی" بهره‌مند بود، به نابودی بکشانند؛ جامعه‌ای که در آن دوست بانکدار همیشه آماده است به آدم‌های نیازمند وام بدهد، رئیس برای کمک به کارگران فقیر تا سر حد مرگ کار می‌کند، کارمند شریف و همسر وفادارش و نظایر آن.

برای رساندن این پیام از هر روشی می‌شد استفاده کرد: نشریه‌ها،

کشیش‌ها، سینما، رادیو و بعدها تلویزیون، در محل‌های کار، انجمن‌های ورزشی، انجمن‌های والدین و آموزگاران و جز آن. مدیران مؤسسه‌های اقتصادی پی بردند که باید به "مبارزه‌ی دائمی برای پیروزی بر افکار و دل‌ها" بپردازند و تفسیر خود را از کاپیتالیسم حاکم کنند. این کار بعد از جنگ جهانی دوم بسیار اهمیت داشت زیرا برای آن‌ها این خطر وجود داشت که حزب نیرومند سوسیال دموکرات و سایر جریان‌های دموکراتِ رادیکال‌تر سرنوشت مؤسسه‌های اقتصادی را در دست گیرند. شرکت‌های ارتباطی و تبلیغاتی بسیج شدند تا نه‌تنها افکار عمومی، بلکه رفتارها را کنترل کنند و با انجام فعالیت‌های دراز مدت بکوشند تا ـ به گفته‌ی مدیران مؤسسه‌های اقتصادی آن زمان ـ "فلسفه‌ی بیهودگی" را بقبولانند، به طوری‌که "افراد به چیزهای سطحی زندگی از قبیل کالاهای مصرفی مد روز" دلبسته شوند و ایده‌های خطرناکی مانند همبستگی، انسان‌دوستی و به فکر دیگران بودن و به عبارت دیگر ارزش‌های انسانی را به دست فراموشی بسپارند.

بار دیگر به ایده‌های تبلیغاتی باز می‌گردیم که قبلاً بحث کردیم.

بله. علوم اجتماعی در این زمینه کمک کرده است. در دانش‌نامه‌ی علوم انسانی تدوین هارولد لسول، یکی از بنیان‌گذاران علوم سیاسی مدرن، زیر عنوان تبلیغات می‌خوانیم که بهتر است از "افکار جزمی خواستار دموکراسی که گمان می‌برند مردم منافع خود را بهتر تشخیص می‌دهند" چشم‌پوشی کنیم. بار دیگر از آن‌جا که سرکوب کافی نیست، باید به فنون تبلیغاتی روی بیاوریم. روشنفکران



براساس فلسفه‌ی بیهودگی افراد به چیزهای سطحی زندگی مانند اشیای مصرفی مد روز گرایش یافته‌اند ایده‌های خطرناک همدردی، همبّستگی و به فکر دیگران بودن و به‌طـور کلی ارزش‌های انسانی را به فراموشی می‌سپارند.

شناخته‌شده‌ای مانند والتر لیپمن و دینهولد نیبور مردم را به صورت "گله‌ی سرگردانی" می‌دیدند که با توجه به "حماقت آدم‌های عادی" برای‌شان بهتر بود هدایت شوند. بهتر بود مرشدان اجتماعی "توهمات لازم" را به آن‌ها بدهند و "ایده‌های ساده و از نظر روانی کارآمد" را در اختیارشان قرار دهند. در دموکراسی، نقش توده‌ی مردم باید "تماشای آن‌چه می‌گذرد" باشد، نه شرکت در آن. البته سرچشمه‌ی همه‌ی این ایده‌ها که در قرن بیستم در جوامع دموکرات به جریان‌های فکری نیرومندی تبدیل شده‌اند، به متفکران گذشته بازمی‌گردد. درباره‌ی این مسائل چند پژوهش خوب وجود دارد. تردیدی نیست که این رویکرد از دکترینی با دقت تعیین شده و راهکاری عمدی و بیش‌تر عملگرا ناشی می‌شود و با موفقیت چشمگیری رو به رو بوده است.

روشنفکران موشکاف از آن آگاهند. اما بیش‌تر آن‌ها به طور ناخودآگاه در حالت تسلیم به اوضاع، شریک هستند. این نیز از آموخته‌ها و تربیت‌شان ناشی می‌شود. پی‌یر بوردیو در این زمینه نوشته است: «به ما می‌آموزند که به شکل خاصی رفتارکنیم و آن‌ها که نمی‌توانند، عاقبت ناگزیر راننده‌ی تاکسی می‌شوند».[1] سیستم

---

۱. از آثار پی‌یر بوردیو، فیلسوف فرانسوی که از سال ۱۹۸۱ در کلژ دو فرانس مشغول تدریس است، می‌توان به وارثان (۱۹۶۴)، باز تولید (۱۹۷۰) و اشراف سیاسی (۱۹۸۹) اشاره کرد. بوردیو نشان می‌دهد چگونه دانش، کدهای فرهنگی موقعیت مسلط نخبگان را تضمین می‌کند؛ نخبگانی که سرمایه‌های اقتصادی، فرهنگی و زبان‌شناسی را انباشته می‌کنند. نظام آموزشی نیز با امتیاز قائل شدن برای اصول ارزشی طبقه‌های مسلط (هوش، برتری زبان نوشتار به زبان گفتار)، نظام اجتماعی و روابط سلطه‌جویانه را باز تولید می‌کند.

تحصیلی انتخاب می‌کند و انفعال و تسلیم را ارج می‌نهد. کسانی که تسلیم نمی‌شوند مردود می‌گردند.

البته این وضع به طور خودکار عملی نمی‌شود، اما ساز و کار آن به درستی عمل می‌کند و می‌توان آن را تحلیل کرد. تصور کنید که درون سیستم هستید و می‌خواهید کاری کنید که برخلاف قواعد آن است. قطعاً رئیس‌تان شما را صدا می‌زند تا بگوید: «دوست عزیز شما بیش از حد احساساتی شده‌اید. انگار از مرحله پرتید.» و بعد اخراج‌تان می‌کند! بهترین روزنامه‌نگاران پژوهشی ــ که برخی از آنان دوستان من‌اند ــ با این وضع آشنا هستند اما سعی می‌کنند با احتیاط و ملاحظه‌کاری، حقایق را در مقاله‌های خود بگنجانند. در مقابل، نود و نه درصد روشنفکران و روزنامه‌نگاران به‌هیچ‌وجه از آن آگاه نیستند. آن‌ها فرهنگ موجود را جذب می‌کنند و درون آن به سر می‌برند.

به نظر شما قدرت بیل گیتس بیش‌تر است یا رئیس جمهور آمریکا؟

این مقایسه‌ی خوبی نیست. رئیس جمهور آمریکا دارای قدرت محدودی است. اگر سعی کند از چهارچوبی خارج شود که گروه‌های بزرگ به او تحمیل می‌کنند، نابود می‌گردد.

در ابتدای نخستین ریاست جمهوری بیل کلینتون در سال ۱۹۹۲ شاهد آن بودیم. در آن دوران بعضی از مشاوران او می‌خواستند کاری کنند تا اقتصاد را از حالت رکودی بیرون آورند که بر آن حاکم بود. از این‌رو چند راهکار اجتماعی پیشنهاد کردند؛ راهکارهایی چنان محافظه‌کارانه که اگر در اروپا انجام می‌شد، کسی به آن توجه نمی‌کرد.

محافل مالی فوراً واکنش نشان دادند و تهدید به خروج سرمایه‌ها و بالا بردن میزان بهره کردند.

کلینتون ناچار شد تغییر موضع دهد، بیش‌تر به راست متمایل شود و نقش سنتی سخنگوی منافع محافل بازرگانی را ایفا کند. و همه‌ی این‌ها در معرض دید عموم روی داد. در این‌باره مقاله‌هایی در وال استریت ژورنال و حتی چند کتاب به چاپ رسید (از جمله کتاب باب وودوارد)[1] نحوه‌ی کارکرد سیستم چنین است.

آیا بیل گیتس استقلال بیش‌تری دارد؟

درباره‌ی بیل گیتس نیز وضع به همین منوال است. قدرت سرمایه‌ی مالی از قدرت سیاسی سرچشمه می‌گیرد. قدرت گیتس مستقیماً به قدرت‌های دیگر بستگی دارد، از همه مهم‌تر دولت فدرال آمریکا است که در پیشرفت فنونی نقش اساسی داشته است که ثروت او از آن‌ها ناشی می‌شود. گیتس تا هنگامی قدرت خود را حفظ می‌کند که به قوانین بازی تن دهد.

به این ترتیب تمایل اوضاع به سمت الیگوپل است، نه مونوپل (انحصار) و نه بی‌دلیل. برای مؤسسه‌های بزرگ وضعیت الیگوپل به مونوپل ترجیح دارد. اگر یک شرکت تلفن دارای انحصار باشد، زیر فشار افکار عمومی قرار می‌گیرد. از این گذشته قوانینی وجود دارد که

---

۱. وودوارد همراه با کارل برنستاین در پی افشاگری درباره‌ی واترگیت (در دوران ریاست جمهوری نیکسون) هنگامی به شهرت رسید که در روزنامه‌ی واشنگتن پست مقاله‌های پژوهشی می‌نوشت.

آن را وادار می‌کند خدمات عمومی را با سود کم‌تری انجام دهد. اما وقتی الیگوپل موجود باشد، شرکت‌ها می‌توانند رقابت را مطرح کنند و پشت منطق آن پنهان شوند.

هم‌اکنون صنعت هواپیماسازی غیرنظامی زیر سلطه‌ی دو گروه بزرگ، یعنی ایرباس و بویینگ قرار دارد که هر دو از دولت یارانه‌های هنگفتی دریافت می‌کنند. اگر با یکی از این هواپیماها سفر کنید، ممکن است ببینید که در اصل یک هواپیمای بمب‌افکن یا هواپیمای نظامی دیگری است که آن را برای سفرهای عادی تغییر داده‌اند. همین پدیده را می‌توان در بخش‌های دیگر اقتصاد نیز مشاهده کرد، از جمله سیستم کلی رسانه‌ها که البته پیامدهای خود را دارد.

در وهله‌ی اول پژوهش و امور مربوط به توسعه بیش‌تر با بودجه‌ی دولت انجام می‌شود. بعد یک الیگوپل وارد می‌شود و آن را در دست می‌گیرد. در گذشته صنعت اتومبیل‌سازی از همین مدل پیروی کرد و حالا نوبت مایکرو سافت [شرکت بیل گیتس] است. مایکروسافت مایل بود انحصار بازار را در دست داشته باشد، اما بخش خصوصی از این موضوع راضی نبود زیرا انحصار را شایسته نمی‌شمرد. حالا مایکروسافت ناچار است به فشار آن‌ها تن بدهد.

مایل هستید با رئیس مایکروسافت، بویینگ یا نایک خصوصی دیدار کنید؟

بد فکری نیست. ما همه در یک جهان زندگی می‌کنیم. آن‌ها فعالیت‌های مرا درک می‌کنند و من می‌فهمم آن‌ها چه مواضعی دارند.

گمان می‌کنم با این‌که دارای دو موضع متضاد هستیم، جهان را به یک شکل مشاهده می‌کنیم.

در واقع حتی با سی.آی.ای نیز جهان را به یک شکل مشاهده می‌کنیم. خواندن آرشیوهای آنان که مدتی است بخشی از آن برای عموم آزاد است، جالب توجه است. سرویس‌های اطلاعاتی، سازمان‌های بزرگ برنامه‌ریزی و مقامات بالای سیاسی رویکرد و تحلیل‌هایی از مسائل دارند که غالباً بسیار نزدیک به چپ‌ها و منتقدان است و حتی بسیاری از جمله‌پردازی‌های مارکسیستی در آن مشاهده می‌شود. البته نتیجه‌گیری‌های آن‌ها کاملاً متفاوت است، اما این نتیجه‌گیری‌ها نیز بیش‌تر بازتاب ارزش‌های متفاوت است تا تفاوت تفسیر یا تعبیر آن‌چه در جهان می‌گذرد.

می‌توانید بیش‌تر توضیح بدهید؟

برای مثال به نوع تحلیلی توجه کنید که پیش از سرنگونی دولت گواتمالا در سال ۱۹۵۴ صورت گرفت؛ رویدادی که به دوران کوتاه دموکراسی در آن کشور خاتمه بخشید و چهل سال حکومت وحشت را بنیان نهاد، وضعیتی که هنوز دامنگیر مردم گواتمالا است. برای سی.آی.ای و سایر سرویس‌های اطلاعاتی، دولت وقت گواتمالا "با منافع آمریکا دشمن بود"، به دلیل "نفوذ کمونیسم براساس مبارزه‌طلبی در راه اصلاحات اجتماعی و سیاسی در جهت منافع ملی که یادآور انقلاب گواتمالا در سال ۱۹۴۴" بود؛ همان انقلابی که دموکراسی از دستاوردهای آن بود و قرار بود با کودتایی نظامی با

حمایت آمریکا نابود شود.

به علاوه، این "سیاست افراطی و ملی‌گرای" دولت کاپیتالیست و دموکرات گواتمالا که از "صدمه زدن به منافع اقتصادی کشورهای بیگانه، به ویژه شرکت یونایتدفروت" باز نمی‌ایستاد، موفق شده بود "حمایت و موافقت تقریباً همه‌ی مردم گواتمالا را جلب کند." دولت خیال داشت "حمایت توده‌ای را نسبت به رژیم کنونی"، با سازمان‌دهی کارگران، اصلاحات ارضی و "بسیج دهقانان که تا آن هنگام از دیدگاه سیاسی، کم‌تحرک بودند" جلب کند. هم‌چنین می‌خواست قدرت زمین‌داران بزرگ را کاهش دهد. از سوی دیگر تبلیغات رسمی دولت گواتمالا که بر تضاد میان دموکراسی و دیکتاتوری، استقلال ملی و "امپریالیسم اقتصادی" تکیه می‌کرد، در منطقه‌ی ساحل دریای کارائیب مشکل‌آفرین بود.

هم‌چنین حمایت دولت گواتمالا از نیروهای "دموکرات" در مبارزه بر ضد "دیکتاتوری" در سایر کشورهای منطقه‌ی کارائیب نیز نگران‌کننده بود. پشتیبانی گواتمالا از دولت‌مردان کاستاریکا به ویژه ژوزه فیگوئرس به مذاق آن‌ها خوش نمی‌آمد. پس از جنگ جهانی دوم، ژوزه فیگوئرس یکی از شخصیت‌های مهم دموکرات آمریکای مرکزی بود (که تا پیش از آن موافق آمریکا و دوست سی.آی.ای بودند).

انقلاب ۱۹۴۴ موجب «جنبش ملی نیرومندی شده بود که گواتمالا را از دیکتاتوری نظامی، عقب‌ماندگی اجتماعی و استعمار

اقتصادی گذشته رهانیده بود و 'موجب' ایجاد وفاداری در مردم شده بود و از دیدگاه آگاهان سیاسی مطابق منافع ملی عمل می‌کرد". اما همه‌ی این‌ها پیامد "کمی رشد فکری" مردم گواتمالا بود. به گفته‌ی یکی از مقام‌های وزارت امور خارجه‌ی گواتمالا این جنبش «ثبات هندوراس و السالوادور را به خطر می‌انداخت. اصلاحات ارضی‌اش سلاح نیرومندی برای تبلیغات دولت بود. برنامه‌ی گسترده‌ی اجتماعی‌اش با هدف کمک به کارگران و دهقانان در مبارزه‌ی پیروزمندانه بر ضد طبقه‌های بالای جامعه و شرکت‌های بزرگ خارجی در میان مردم کشورهای همسایه در آمریکای مرکزی که در همان شرایط به سر می‌بردند پژواک نیرومندی یافته بود».

این استدلال بود که موجب شد وقتی آیزنهاور، رئیس جمهور وقت آمریکا و دالس، وزیر امور خارجه، شنیدند که اعتصاب‌های هندوراس با حمایت همسایه‌اش، گواتمالا صورت گرفته، بگویند ممکن است "وضعیت دفاعی و حفاظتی" آمریکا به خطر بیفتد.

آرشیوهای فدرال در آمریکا پر از حکایت‌های مشابه است. اما از آن‌جا که به آرشیوهای اطلاعاتی سایر کشورهای قدرتمند غربی ــ که در معرض دید عموم قرار گرفته‌اند ــ نیز سری زده‌ام، می‌توانم بگویم که چندان تفاوتی با آرشیوهای ما ندارند و گاه بسیار بدتر هستند.

پس از نشست اپک در سال ۱۹۹۳ در شهر سیاتل، منابع مالی همه‌ی نشست‌های بین‌المللی سال‌های اخیر را که در آمریکا برگزار شده بخش خصوصی تأمین کرده است. در سال ۱۹۹۹ نشست سازمان تجارت جهانی

در سیاتل با حمایت مالی مایکروسافت و بویینگ تشکیل شد. آیا این مسئله بر محتوای نشست‌ها تأثیر می‌گذارد؟

شرکت‌های چند ملیتی منافع مشترکی دارند و آماده‌اند برای برگزاری چنین نشست‌هایی سرمایه‌گذاری کنند. با این‌حال مایکروسافت و بویینگ مستقیماً از قدرت سیاسی نشئت گرفته‌اند. تا جنگ جهانی دوم هیچ سودی نصیب گروه بویینگ نمی‌شد، اما با شروع آن به نخستین تولیدکننده‌ی هواپیماهای جنگی و بمب‌افکن تبدیل شد. بویینگ با کلاهبرداری، فساد و فرصت‌طلبی سرمایه‌ی بسیاری اندوخت. بیش‌تر فن‌آوری‌های نوین ابتدا در ارتش نضج گرفتند و سپس به بخش خصوصی راه یافتند.

در مورد مایکروسافت، قدرت اقتصادی آن از تولید رایانه و اخیراً از شبکه‌ی اینترنت به دست آمده است. تولید رایانه به یاری قراردادهای نظامی و سیستم دفاع هوایی پیشرفت کرد. هزینه‌ی تحقیقات انفورماتیک را دولت تأمین می‌کرد. اگر آی.بی.ام چیزی جز ماشین تحریر می‌فروشد، به این علت است که در تحقیقات دولتی مشارکت داشت. در دهه‌ی ۱۹۵۰ صد درصد منابع مالی این پژوهش‌ها را دولت تأمین می‌کرد. امروز نیز در پیشرفته‌ترین فن‌آوری‌های مربوط به آینده وضع به همین منوال است. بسیاری از فن‌آوری‌های پیشرفته‌ی امروز از قبیل میکرو پروسسور و نظایر آن پس‌مانده‌های تحقیقات مزبور هستند.

در مورد اینترنت نیز همین‌طور است. به مدت سی سال بیش‌تر

ایده‌ها، ابتکارها، پول و قراردادها را دولت تأمین می‌کرد. شبکه‌ی اینترنت در نتیجه‌ی فعالیت‌های تحقیقاتی دولت آمریکا ابداع شد. سپس اینترنت در سال ۱۹۹۵ طبق فرایندهایی که هم‌چنان مخفی مانده است، به بخش خصوصی منتقل شد. این محصول ملی که با منابع مالی ملی و ابتکار عمل ایجاد شده و تحت مالکیت دولت بود، به شرکت‌های خصوصی واگذار شد؛ شرکت‌هایی مانند مایکروسافت.

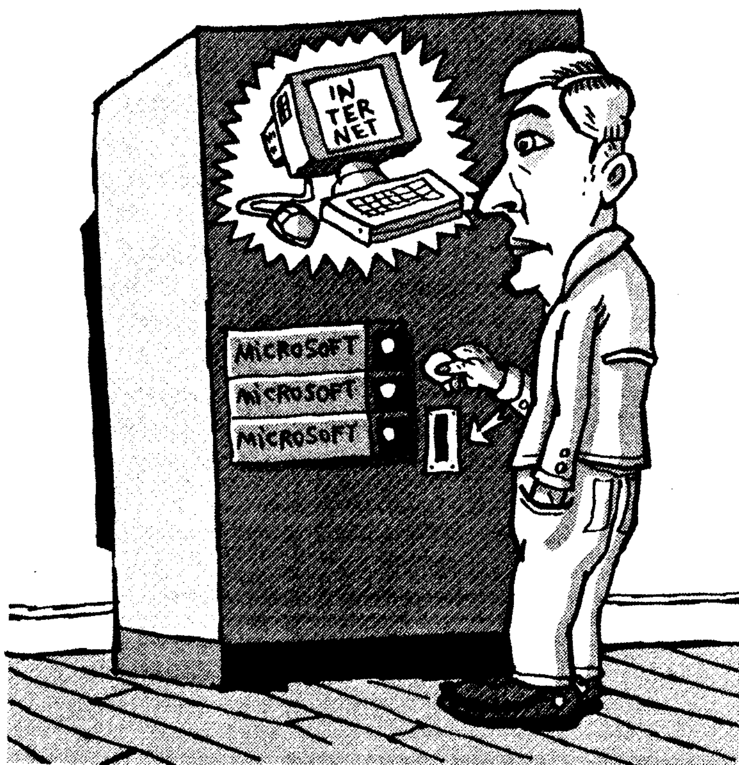
می‌توانید درباره‌ی واگذاری اموال دولتی به بخش خصوصی توضیح بیش‌تری بدهید؟

همان‌طور که گفتم چگونگی آن مخفی مانده و در هاله‌ای از ابهام فرو رفته است. بسیاری می‌کوشند به آن پی ببرند، از جمله پژوهشگران طراز اول، اما به نظر من بررسی‌های گسترده‌ای در این‌باره صورت نگرفته است.

این ریاکاری دولت آمریکا را نشان می‌دهد که از پرداخت یارانه‌ی دولت فرانسه به بخش خصوصی انتقاد می‌کند. مگر در ایالات متحده چنین نیست؟

از آن‌ها ریاکارتر روشنفکران و اقتصاددانانی هستند که همه چیز را می‌دانند اما ساکت مانده‌اند. چنین است که نوشته‌های متعددی درباره‌ی معجزه‌ی اقتصاد بازار و روحیه‌ی سرمایه‌گذاری خصوصی می‌خوانید، در حالی‌که اقتصاد کاملاً وابسته به دولت است.

در سطوح بالای تکنولوژی، مهم‌ترین سازمان پژوهشی آمریکا "آژانس پروژه‌های پیشرفته‌ی پژوهش در وزارت دفاع" (DARPA)



شبکه‌ی اینترنت که متعلق به ملت است و با سرمایه‌ی عمومی و به ابتکار بخش دولتی ایجاد شده، به شرکت‌های خصوصی مانند مایکروسافت واگذار گردیده است.

است. اگر چه این آژانس سازمانی کوچک درون پنتاگون است، آغازگر بسیاری از برنامه‌های مهم پژوهشی به حساب می‌آید. در آن‌جا بود که پیشرفت شبکه‌ی اینترنت آغاز شد و امروز از پروژه‌های بیوتکنولوژی[۱] حمایت مالی می‌کند. این سازمان دولتی هزینه‌ی برنامه‌های پژوهشی آینده‌نگر را می‌پردازد مثلاً باکتری‌هایی که در برابر آنتی‌بیوتیک‌ها مقاومت می‌کنند. اگر این برنامه در بیست سال آینده به نتیجه برسد، شرکت‌های دارویی سود فراوانی خواهند برد.

در مورد نانو تکنولوژی[۲] نیز همین‌طور است. پس از این‌که با سرمایه‌ی دولت به نتیجه‌ی مطلوب رسید، به بخش خصوصی منتقل خواهد شد.

از همه مضحک‌تر مباحثه‌ی اروپا و آمریکا درباره‌ی صنایع هواپیماسازی است. هر یک دیگری را متهم به پرداخت یارانه به این صنعت در خاک خود می‌کند، در حالی‌که بدون سرمایه‌ی دولت، صنایع هواپیماسازی وجود نخواهند داشت. مالیات‌دهندگان ندانسته هزینه‌ی آن را می‌پردازند.

---

۱. بیوتکنولوژی شامل گروهی از علوم و فنون است که در آن‌ها برای ایجاد انواع تازه‌ی حیوانی و گیاهی دست به تجربه‌های ژنتیک می‌زنند. ایجاد تغییرات ژنتیک در گیاهان و حبوبات از آن جمله است. بیوتکنولوژی‌ها در کشاورزی و محیط زیست کاربرد دارند. به همین ترتیب اکنون پژوهشگران دست‌اندرکار ساختن باکتری‌هایی هستند که زباله‌های منازل را نابود می‌کنند.

۲. یک نانومتر یک میلیاردم متر است. واژه‌ی نانوتکنولوژی به تولید اشیای بسیار کوچک اشاره دارد که در مقیاس اتم ساخته شده‌اند.

سرمایه‌داری

فرو ریختن دیوار برلین، پیشرفت‌های تکنولوژی و شتاب گرفتن ارتباطات مالی رویدادهای عمده‌ای هستند که ماهیت سرمایه‌داری را به طور چشمگیری دگرگون می‌سازند. با این‌حال تاکنون کسی تصویر صحیحی از آن ارائه نداده است، زیرا برای درک وضعیت فعلی سرمایه‌داری باید از نشانه‌های قدیمی چشم پوشید. از این‌رو میان واقعیت جهان و بازنمایی آن فاصله‌ای به وجود آمده.

فرو ریختن دیوار برلین پیامدهایی داشت. پیشرفت‌های فنی نیز واقعیت دارد، اما از مدتی قبل ادامه دارد و به کارها شتاب بخشیده است. با این‌حال دگرگونی اصلی از جای دیگری پدید آمده: مسئله به اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ باز می‌گردد که ابتدا ایالات متحده و سپس انگلستان تصمیم گرفتند قوانین مربوط به سرمایه را تغییر دهند. پیمان برتون ودز[1] با هدف کنترل جریان سرمایه به امضا رسید. در پایان

---

۱. پیمان برتون ودز در ژوییه‌ی ۱۹۴۴ با این هدف امضا شد که سیستم مالی جهان را به شکل تازه‌ای سازمان‌دهی کنند، برای تشویق داد و ستدهای بین‌المللی، تبدیل آزادانه‌ی پول کشورها به یکدیگر و قابلیت تبدیل دلار به طلا برقرار شد و به این ترتیب پول آمریکا در داد و ستدهای بین‌المللی اهمیت ویژه‌ای یافت. تصمیم یک جانبه‌ی پرزیدنت نیکسون←

جنگ جهانی دوم، وقتی ایالات متحده و انگلستان این سیستم را پایه‌گذاری کردند، تمایل به دموکراسی در جهان شدید بود. این سیستم از این‌رو ایجاد شد که از آرمان‌های سوسیال دموکرات‌ها حفاظت کند، به این مفهوم که در واقع دولت رفاه اجتماعی برقرار باشد. برای این کار لازم بود جریان سرمایه کنترل شود. اگر جا به جایی سرمایه میان کشورها آزادانه انجام شود، روزی می‌رسد که مؤسسه‌های مالی و سرمایه‌گذاران به موقعیتی می‌رسند که سیاست دولت را تعیین می‌کنند. آن‌ها وضعیتی را تشکیل می‌دهند که گاه "پارلمان مجازی" می‌نامیم و بی‌آن‌که در نهادی واقعی قرار داشته باشند، قادرند با تهدید به بیرون کشیدن سرمایه یا سایر اقدام‌های مالی بر سیاست دولت‌ها تأثیر بگذارند. سیستم برتون ودز به این منظور برپا شد که از دموکراسی و سوسیال دموکراسی محافظت کند و با کنترل جریان سرمایه و قانون‌مند کردن مقیاس‌های تبدیل پول، از استفاده‌های نامشروع از رانت‌خواری و هدر رفتن سرمایه جلوگیری کند. اما این سیستم در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ رو به فروپاشی رفت و بر اثر آن بخش خصوصی، به ویژه سرمایه‌ی مالی قدرت بیش‌تری یافت؛ سرمایه‌ی مالی‌ای که به طور مستقیم با سرمایه‌ی صنعتی پیوند داشت. از آن پس در همه‌ی کشورهای جهان شاهد افت خدمات دولتی هستیم؛ افت نظام تأمین اجتماعی، خدمات اجتماعی، رکود یا

← برای پایان دادن به قابلیت تبدیل دلار به طلا به سیستم مزبور ضربه زد، به طوری‌که رفته رفته از هم فرو پاشید.

کاهش دستمزد، افزایش زمان کار، بدتر شدن شرایط کاری و جز آن.

غالباً می‌گویند کافی است قدرت‌های مالی، دولت‌ها را به فرار سرمایه تهدید کنند تا کنترل سیاست آن‌ها را در دست گیرند. نظر شما چیست؟

در سال ۱۹۷۱ نود درصد سرمایه‌های به کار رفته در داد و ستدهای بین‌المللی وابسته به اقتصادهای واقعی بود و ده درصد آن به بورس‌بازی یا رانت‌خواری تعلق داشت. امروزه طبق برآورد نود و پنج درصد این سرمایه‌ها صوری هستند و فقط چند درصد در اقتصاد واقعی به کار می‌روند. به علاوه این سرمایه‌گذاری‌های صوری به منافع هنگفت بادآورده رسیده‌اند.

همه‌ی این‌ها به ضرر مردم تمام می‌شود. به این ترتیب از آن پس همه‌جا در جهان شاهد افت نظام تأمین اجتماعی و ارائه‌ی خدمات به شهروندان، رکود یا کاهش حقوق و دستمزدها، افزایش ساعت‌های کار، بدتر شدن شرایط کار کارگران و جز آن هستیم.

هم‌چنین باید گفت جز چند استثنا، نشانه‌های عمده‌ی سلامت اقتصادی نیز رو به کاهش است. رشد، میزان تولیدات و سرمایه‌گذاری‌ها کاهش یافته‌اند، افزایش نرخ بهره مانع از افزایش رشد اقتصادی شده و از آن‌جا که اقتصاد ناپایدار است، بحران‌های مالی مرتب تکرار می‌شوند. با این‌حال پیامدها در بعضی از بخش‌های اقتصاد چشمگیر بوده، اما نه برای اکثریت مردم، حتی در ثروتمندترین کشورها.

رشد، بیش‌تر در پایتخت مالی صورت می‌گیرد...

پایتخت مالی به سودهای کلانی دست یافته است. امروزه

بورس‌بازی و رانت‌خواری در ارقام نجومی انجام می‌گیرند. روزانه حدود دو میلیارد دلار از کشوری به کشور دیگر منتقل می‌شود، صدها بار بیش از گذشته. از سوی دیگر این سرمایه‌گذاری‌ها بسیار کوتاه‌مدت‌اند؛ مسئله‌ای که برای اقتصاد بسیار زیانبار است، اما برای سرمایه‌داران سود فراوان در بر دارد.

گمان می‌کنید برای این‌گونه سرمایه‌داری بدیلی وجود دارد؟

ابتدا باید بگویم که سرمایه‌داری وجود ندارد، دست‌کم از دیدگاه اقتصاد بازار. ما شاهد اقتصادی هستیم که میان بخش دولتی بزرگی که هزینه‌ها را پرداخت می‌کند و ریسک‌ها را می‌پذیرد، از یک سو و بخش خصوصی گسترده‌ای که در دست مؤسسه‌های توتالیتر قرار دارد از سوی دیگر، تقسیم شده است.

این سیستم را چگونه تعریف می‌کنید؟

سیستمی است واجد بنگاه‌های خصوصی که دارای قدرت عظیمی هستند، با توافق‌های استراتژیک با یکدیگر پیوند دارند و به منظور استفاده از منابع مالی و جلوگیری از ریسک به دولت وابسته‌اند. آن را گاه سرمایه‌داری در پیوند با دولت و گاه corporate mercantilism می‌نامند. هنوز نامی برای آن نیافته‌اند، اما حتماً آدام اسمیت[1] و همه‌ی کسانی که به بازار معتقد بودند از دیدن آن به وحشت می‌افتادند.

---

۱. آدام اسمیت (۱۷۹۰ـ ۱۷۲۳) را پدر اقتصاد لیبرال می‌نامند. اسمیت در کتاب پژوهشی در چگونگی و علل ثروت ملل (۱۷۷۶) نشان داد که چگونه کارکرد آزادانه‌ی قوانین بازار و رقابت، موجب رشد اقتصادی می‌شود.

نظریه‌ی داد و ستد آزاد بر این فرضیه استوار است که کار دارای تحرک است و سرمایه ساکن. بدین‌سان دیوید ریکاردو[1] مبحث نظری خود را با اصل ساکن بودن سرمایه آغاز می‌کند. به گفته‌ی او اگر سرمایه‌داران انگلیسی توانسته بودند سرمایه‌های خود را به پرتغال منتقل کنند، منطقی‌تر این بود که شراب و پارچه در پرتغال تولید شود. اما او با این پیش‌فرض حرکت می‌کرد که سرمایه‌داران انگلیسی ترجیح می‌دادند سرمایه‌های خود را در انگلستان نگه دارند.

این‌هم از نظریه. در جهان واقعی مسئله کاملاً عکس این است. نیروی کار بیش از آن‌چه از یک قرن پیش شاهد آن بودیم بی‌تحرک است، در حالی‌که سرمایه از کشوری به کشور دیگر منتقل می‌شود.

در اوایل قرن بیستم کوشش‌هایی برای جهانی شدن شد، چنان‌که امروز شاهد آن هستیم، اما بسیار متفاوت بود. یکی از این تفاوت‌ها از این جهت بود که در آن زمان نیروی کار بسیار پرتحرک‌تر بود. این روزها جریان مهاجرت بسیار کندتر و کنترل‌شده‌تر است. تفاوت دیگر به وضعیت انتقال و تبدیل پول مربوط می‌شود و به آهنگ و شدت معاملات مالی.

بنابراین شباهت‌های اقتصاد ما با سیستم رقابت آزاد از هر نظر سطحی است؟

غیر از زمینه‌ی مالی. در واقع بازارهای مالی قانون‌زدایی شده‌اند و

---

۱. دیوید ریکاردو (۱۸۲۳-۱۷۷۲) اقتصاددان انگلیسی که ادامه دهنده‌ی نظرات مربوط به اقتصاد آزادِ آدام اسمیت بود.

نتایج فاجعه‌آمیز آن برای مردم و اقتصاد کشورها را همه می‌دانیم.

شاید دلیل افزایش بحران‌های مالی نیز همین باشد. بحران اقتصادی کشورهای آسیایی در سال ۱۹۷۷ یکی از پیامدهای فوری قانون‌زدایی از بازارها بود. به طور کلی ظاهراً قانون‌زدایی مالی، گذار از یک دوران ــ دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ که با رشد فراوان و گسترده مشخص می‌شد و میان بیش‌تر اقشار جامعه توزیع شده بود و گاه آن را عصر طلایی می‌نامیدند ــ به دورانی با ویژگی رکود، به مفهوم کاهش حقوق و دستمزد برای بیش‌ترین کارکنان، افزایش ساعت‌های کار، زوال نظام تأمین اجتماعی و سایر کمک‌های دولت به اقشار محروم و ضعف دموکراسی را شتاب می‌بخشید. این دگرگونی‌ها تقریباً هم‌زمان با قانون‌زدایی از بازارهای مالی روی داده است، به طوری‌که به نظر بسیاری از اقتصاددانان تصادفی نیست.

در مقابل، سیستم تولید به همان نسبت قانون‌زدایی نشده و بخش دولتی هم‌چنان موجود است.

بگذارید بـه نکته‌ی دیگری بازگردم. شرکت‌های چند ملیتی حمله‌ای قانونمند به لیبرالیسم کلاسیک کرده‌اند. این حمله چنان دوربرد است که توافق‌های جدید تجاری با شرکت‌های مزبور رفتار تازه‌ای را در سطح ملی تضمین می‌کند. به این ترتیب اگر جنرال موتورز کارخانه‌ای در مکزیک احداث کند، با آن مانند شرکتی مکزیکی رفتار خواهد شد. اما اگر شهروندی مکزیکی به ایالات متحده برود، با او مانند شهروندی آمریکایی رفتار نخواهد شد. از

این‌رو رفتار شهروندی نه با افراد، بلکه با مؤسسه‌های تجاری انجام می‌شود و این امر حمله‌ای مستقیم به لیبرالیسم کلاسیک است. اگر آدام اسمیت این وضعیت را می‌دید، در قبر به لرزه در می‌آمد!

صندوق بین‌المللی پول در این زمینه چه نقشی دارد؟ یکی از بازیگران اصلی محسوب نمی‌شود؟

بله، بازیگری است که باید به حساب آورد. وقتی کشوری ورشکست می‌شود، صندوق به کمک آن می‌شتابد. اما وقتی صندوق برای دولت اندونزی پول می‌فرستد، پول به دست مردم نیازمند آن کشور نمی‌رسد، بلکه به حساب کارفرمایان و سرمایه‌گذاران، سازمان‌های وام‌دهنده و بانک‌ها سرازیر می‌شود. در سیستمی نیمه سرمایه‌داری، هر چه ریسک سرمایه‌گذاری بیش‌تر باشد، بازده آن بیش‌تر خواهد بود. این دو خصیصه با یکدیگر همراهند. برای به دست آوردن سود بسیار در بورس، باید در بخش‌های پرریسک سرمایه‌گذاری کرد.

معمولاً وقتی معامله‌ای با ریسک توأم باشد، سرمایه‌گذاری کم‌تری صورت می‌گیرد، اما صندوق بین‌المللی پول این داده را بر هم زده است. از این پس می‌توان در کشورهایی مانند اندونزی یا تایلند سرمایه‌گذاری توأم با ریسک کرد و به سودهای کلان دست یافت. در واقع هرگاه مشکلی پیدا شود، دولت به کمک می‌آید. این رویکرد آن‌چه را که اقتصاددانان "ریسک اخلاقی" می‌نامند زیاد می‌کند. ولی نظام سرمایه‌داری این نیست.

شاید بشر با اختراع کارت‌های الکترونیک و انقلاب در ارتباطات سلاحی کشنده برای سیستم اقتصادی نیز به وجود آورده باشد. آیا پیامدهای این اختراع‌ها ارزیابی شده بودند؟

البته این اختراع‌های تکنیکی بسیاری از چیزها را تغییر داده‌اند، اما نه به اندازه‌ی دورانی که از سفر با کشتی بادبانی تا زمان اختراع تلفن را در بر می‌گرفت. یک قرن پیش برای فرستادن نامه از ایالات متحده به انگلستان، باید آن را به کشتی بادبانی می‌سپردند و اگر همه چیز خوب پیش می‌رفت، چند هفته‌ی بعد به مقصد می‌رسید. در حالی‌که تماسی تلفنی فقط چند لحظه طول می‌کشد. این دگرگونی بسیار جدی‌تر بود.

آیا ممکن است قانون‌زدایی توأم با همه‌ی پیشرفت‌های تکنولوژیک عاقبت موجب انفجار سیستم شود؟

باید دید. هیچ‌کس قادر به درک نیروهای محرک اقتصاد جهانی نیست. مدل‌های اقتصادی که برای توضیح بازارهای مالی تهیه می‌شوند تقریباً هر سال تغییر می‌کنند، زیرا رویدادها کارآیی نداشتنِ آن‌ها را به اثبات می‌رسانند. می‌دانیم که در این حوزه نظریه‌ای وجود ندارد. به گفته‌ی کینز،[1] بازارهای مالی غیرمنطقی‌اند و به رفتارهای جمع‌گرا وابسته هستند. کینز بازارهای مالی را با مسابقه‌های انتخاب

---

۱. جان مناردکینز (۱۹۴۶-۱۸۸۳) اقتصاددانِ انگلیسی که پایه‌های نظری اقتصاد لیبرال کلاسیک را در هم ریخت. آثار او که مشهورترین‌شان نظریه‌ی عمومی کار و بهره‌ی پول نام دارد، سیاست‌های اجتماعی دولت انگلستان را بعد از جنگ جهانی دوم تحت تأثیر قرار دادند.

ملکه‌ی زیبایی مقایسه می‌کرد که در آن اعضای ژوری زیباترین‌ها را نه برای آن‌چه که هستند، بلکه براساس تصوری انتخاب می‌کنند که از گزینه‌ی سایر اعضای ژوری دارند. این درست همان چیزی است که در بازارهای مالی روی می‌دهد: هرکس سعی می‌کند حدس بزند دیگران چگونه عمل خواهند کرد تا همان کار را بکند. نتیجه: همه چیز ابعاد مبالغه‌آمیزی به خود می‌گیرد. وحشت‌ها مبالغه‌آمیز است، سودهای بادآورده کلان است. بازارهای مالی رکوردها را می‌شکنند، چه در افزایش چه در کاهش، به همین دلیل است که در فواصل زمانی مرتب فاجعه به بار می‌آید.

بنابراین هیچ‌کس نمی‌تواند آینده‌ی بازار را به درستی پیش‌بینی کند؟

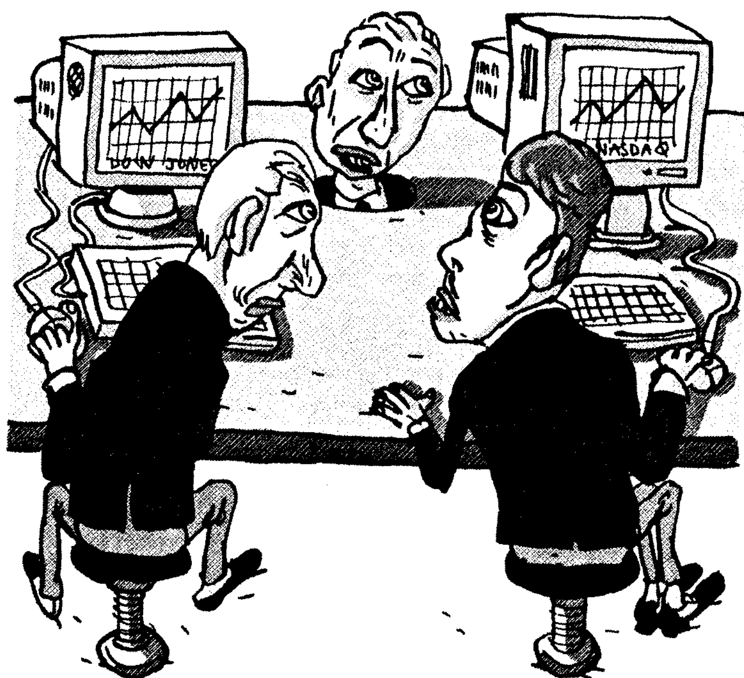
در پاییز ۱۹۹۸ اقتصاد جهان ظاهراً به ورطه‌ی هولناکی نزدیک می‌شد. بیایید گزارش‌های بانک قواعد بین‌المللی در بال[۱] ــ بانک مرکزی همه‌ی بانک‌های مرکزی و معتبرترین مؤسسه‌ی مالی ــ را بخوانیم: "ما آن‌چه را که می‌گذرد درک نمی‌کنیم و باید در برابر واقعیت فروتن بمانیم". به بیان دیگر: ما هیچ نمی‌دانیم!

به زعم کتابی به نام اول وحشت،[۲] در سرمایه‌گذاری دو قاعده

---

۱. بانک قواعد بین‌المللی که در پی توافق‌های لاهه در ۱۹۳۰ به وجود آمد، ریاست سازمان‌های مالی بین‌المللی را بر عهده دارد. این مؤسسه که در شهر بال (در سوئیس) واقع شده، بیست و چهار کشور اروپایی، آفریقای جنوبی، استرالیا، کانادا و ایالات متحده را شامل می‌شود و در واقع "بانک مرکزی بانک‌های مرکزی" است، زیرا می‌تواند به بانک‌های مرکزی کشورهای عضو وام بدهد. عملیات این بانک مطابق با سیاست مالی بانک‌های مرکزی کشورهای عضو است.

2. Robin Hahnel, *Panic First*, Cambridge MA: South End Press, 1999



در بازارهای مالی هرکس می‌کوشد کنش‌های دیگران را حدس بزند تا از آن پیروی کند. نتیجه این است که همه‌چیز ابعادی افراطی می‌یابد.

وجود دارد: اول این‌که "وحشت نکنید" و دوم این‌که "همه چیز را با وحشت شروع کنید".

این شما را نگران می‌کند؟

سیستم ما بسیار ناپایدار است و هیچ‌کس نمی‌داند در آینده چه خواهد شد. بسیار امکان دارد که مثلاً بر اثر فاجعه‌ای زیست‌محیطی مضمحل شود. اقتصاد بازار حقیقی به فاجعه‌ای همگانی منتهی می‌شود. در اقتصاد بازار حقیقی هرکس می‌کوشد تا سود خود را به حداکثر برساند، بی‌آن‌که نگران پیامدهای آن برای دنیا باشد.

این یکی از دلایلی است که جهان تجارت هرگز به بازارها اجازه‌ی آزادی نداده است. در بازار هرکس باید با دلارهایش رأی دهد. اگر دارایی شما بیست و پنج دلار است، خود را با همان بیست و پنج دلار در بازار قرار می‌دهید. با این‌حال غایب‌هایی نیز وجود دارند: این غایب‌ها نسل‌های آینده‌اند و تحمل نتایج تصمیم‌های امروز ما بر عهده‌ی آنان خواهد بود.

بیش‌تر از کدام نتایج بیم دارید؟

اضمحلال احتمالی سیستم در نتیجه‌ی بحرانی مالی یا فاجعه‌ای زیست‌محیطی روی خواهد داد. هیچ چیز آینده‌ی جامعه را تضمین نمی‌کند، مگر هوشیاری مردم. اما اگر روزی مردم به استیصال برسند و هوشیاری را بیهوده بپندارند، آن نیز از میان می‌رود. براساس تازه‌ترین داده‌ها، در سال ۱۹۹۹ در ایالات متحده، ساعت‌های کار خانواده‌ای با درآمد متوسط، در مقایسه با سال ۱۹۸۹ شش هفته

افزایش یافته است. با این‌حال دارایی خانواده‌ها در دهه‌ی نود چندان افزایشی نیافته و میزان وام آن‌ها به سطح بی‌سابقه‌ای رسیده است. درصد فقرا نیز نسبت به سال ۱۹۷۹ افزایش یافته است. علاقه به بورس بسیار است، اما تقریباً نیمی از سهام در دست یک درصد سهامداران است، در حالی‌که هشتاد درصد آنان تنها مالک چهار درصد از سهام هستند. همه‌ی این ارقام را می‌توان در گزارش "وضعیت کارکنان در آمریکا" یافت که "مؤسسه‌ی سیاست اقتصادی" منتشر کرده است.

به احتمالِ فاجعه‌ی زیست‌محیطی اشاره کردید. به تازگی در پی نشت نفت از کشتی‌های نفت‌کش، سواحل فرانسه، ریودوژانیرو و استانبول به شدت آلوده شده‌اند. با وجود این کم‌تر در این‌باره صحبت کرده‌اید. چرا؟ و کمبود آگاهی زیست‌محیطی در ایالات متحده را چگونه توضیح می‌دهید؟

مردم عموماً از این بابت نگرانند، اما ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که زیر سلطه‌ی بازار است، از این‌رو پیامدهای درازمدت "به بیرون" رانده می‌شود و بر تصمیم‌گیری‌ها تأثیرگذار نیست. زیان‌های ناشی از فاجعه‌ای زیست‌محیطی دامنگیر نسل‌های آینده خواهد شد؛ نسل‌هایی که در رأی‌گیری‌ها و تصمیم‌های بازار نقشی ندارند. آمریکایی‌ها بسیار به این مسائل می‌اندیشند، اما تبلیغات وسیعی که به آن‌ها تلقین می‌کند ریسک‌های زیست‌محیطی وجود ندارد و عناصر نامتعادل یا حتی "ضدآمریکایی" مطرحش کرده‌اند، آن‌ها را فلج می‌کند.



هیچ چیز آینده‌ی جامعه را تضمین نمی‌کند، مگر هوشیاری مردم.

می‌گویند رعایت موارد ذکرشده در پروتکل کیوتو (از ده سال پیش در میان همه‌ی کشورهای صنعتی، ایالات متحده کم‌تر از همه این پروتکل را رعایت می‌کند) برای اقتصادگران تمام می‌شود و ممکن است باعث شود کارتان را از دست بدهید؛ کنوانسیون‌های بین‌المللی عادلانه نیستند زیرا بار بیش‌تری را بر شانه‌های ایالات متحده می‌گذارند، و نظایر آن. نگرانی بسیار است اما نهفته می‌ماند. واکنش نشان دادن مستلزم تلاش‌های آموزشی و سازمان‌دهی است و به منابع مالی نیاز دارد. این منابع موجود است، اما در مقایسه با سرمایه و قدرت کسانی که ترجیح می‌دهند مسائل را "به بیرون" برانند ناچیز است. البته آن‌ها نه به دلیل شرارت، بلکه به دلایل ملموس صنعتی از رویارویی با مسائل زیست‌محبطی سر باز می‌زنند، زیرا این تنها راه ادامه‌ی حیات در اقتصادی نیمه‌بازاری است.

در ماه‌های اخیر شاهد افزایش حرکت‌هایی در جهت تمرکز انبوه سرمایه بوده‌ایم. در ایالات متحده قوانین ضدانحصار[1] کارآمد هستند؟

بیش از قوانین اروپا. مثلاً مایکروسافت را در نظر بگیرید. امروز چرا به این شرکت حمله می‌کنند؟ زیرا جهانِ تجارت به تمرکز سرمایه روی خوش نشان نمی‌دهد.

---

۱. تراست‌ها (مؤسسه‌های انحصاری) عبارتند از گردهمایی چند شرکت مستقل که اداره‌ی آن را تنها یک هیئت مدیره بر عهده دارد تا بازار را در کنترل خود درآورد. این قبیل ائتلاف‌ها که شرکت‌ها را در موقعیتی قرار می‌دهد که بازار را منحصراً در اختیار گیرند، در اواخر قرن نوزدهم در آمریکا رواج یافت. وضعیت مزبور به تصویب لوایح ضدانحصار با عنوان "قوانین شرمن" (۱۸۹۰) و "قانون کلینتون" (۱۹۱۴) منتهی شد.

از دیدگاه تاریخی این قوانین با احزاب سیاسی ارتباط دارند؟

فقط تا حدودی. ابتکار عمل بیش‌تر در دست بخش خصوصی بوده که می‌خواسته جهانی پرهرج و مرج را قاعده‌مند سازد. در واقع دولت کلینتون در مجوز صادر کردن برای ادغام شرکت‌های بزرگ گوی سبقت را ربوده بود. تمرکز سرمایه هرگز به چنین سطحی نرسیده بود.

اقتصاد نادیدنی

در کنار اقتصاد رسمی، درآمدهای ناشی از فروش مواد مخدر، مافیا و فساد نیز وجود دارد. به نظر می‌آید که این اقتصاد نادیدنی بر اقتصاد دیدنی پیشی گرفته است.

درست است، ولی فقط تا حدودی. سوزان استرنج، اقتصاددان انگلیسی در آخرین کتابش نشان می‌دهد که سهم فساد و پول‌های ناشی از فروش مواد مخدر در مقایسه با گونه‌ی دیگری از فساد، یعنی ترفندهایی که شرکت‌های چند ملیتی برای فرار از مالیات به کار می‌برند، اندک است. مثلاً اگر شرکتی در جزایر ویرجین (متعلق به انگلستان) به ثبت رسیده باشد، این کار فساد محسوب نمی‌شود. شرکتی چند ملیتی می‌تواند تصمیم بگیرد که سود خود را به کدام کشور منتقل کند، از این رو کشوری را انتخاب می‌کند که دارای کم‌ترین مالیات باشد. این‌هم فساد است، ولی فساد قانونی.

ممکن است میزان فساد قانونی بر فساد غیرقانونی پیشی گرفته باشد؟

فساد قانونی موضوع تحقیقاتی جالبی است، اما افراد اندکی به آن

می‌پردازند، زیرا تا قلب قدرت امتداد می‌یابد. طبق برآورد، پنجاه درصد درآمد مواد مخدر از بانک‌های آمریکایی جا به جا می‌شود. به بیان دیگر، بانک‌های آمریکایی نیمی از درآمد ناشی از فروش این مواد را پولشویی می‌کنند. برای پایان بخشیدن به این وضع راه‌هایی وجود دارد و در واقع در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ تلاش‌هایی صورت گرفت.

در ایالات متحده در صورت واریز مبلغ هنگفتی به بانک، ابتدا باید آن را به مقام‌های فدرال اعلام کرد. به این ترتیب مدرک مکتوبی وجود خواهد داشت. حدود سال‌های ۱۹۸۰ دادستان‌های فدرال در ایالت میامی متوجه شدند که مقدار زیادی پول به بانک‌های شهر سرازیر شده است. آن‌ها عملیات "اسکناس سبز" را آغاز کردند که عبارت از تحقیق برای یافتن بانک‌هایی بود که به طور غیرقانونی پول جا به جا می‌کردند. جورج بوش که "تزار مواد مخدر" نامیده می‌شد، در دوران ریاست جمهوری رونالد ریگان به سرعت به این تحقیقات پایان بخشید.[1]

روزنامه‌نگاران آمریکایی در این‌باره اطلاع‌رسانی کردند؟

دست‌کم یک روزنامه‌نگار مشهور به نام جفرسون گزارشی در این‌باره نوشت، اما مردان سیاسی با بانک‌ها در نمی‌افتند.

---

۱. جورج بوش پدر که در سال ۱۹۸۰، رقیب انتخاباتی‌اش، رونالد ریگان او را به سمت معاونت ریاست جمهوری انتخاب کرد مسئولیت مبارزه با مواد مخدر را نیز بر عهده داشت. او پس از انتخاب شدن به ریاست جمهوری در سال ۱۹۸۸ بار دیگر روش ریگان را در مبارزه با مواد مخدر دنبال کرد.

امروز مافیا به چه صورتی در آمده؟

مافیا دیگر در ایالات متحده قدیمی شده. جنایتکاران امروز تاجرها و دلال‌های عادی هستند. رؤسای سابق مافیا را رفته رفته دستگاه قضایی از دور خارج کرده است. جامعه از قواعد سخت‌تر و منطقی‌تری تبعیت می‌کند و عملیات مافیایی به محافل مالی و شرکت‌ها منتقل شده است.

و بیش از آن به شرکت‌های چندملیتی، زیرا سیستم مافیایی مرز نمی‌شناسد: مرزها باعث توقف پلیس می‌شوند، اما مافیا را متوقف نمی‌کنند.

قدرتمندترین کشورها به مرز نیازی ندارند. وقتی ایالات متحده می‌خواهد نیمی از تولیدات دارویی سودان را نابود کند، این کار را انجام می‌دهد. به آن‌چه در کشورهای منطقه‌ی آند [در آمریکای جنوبی] می‌گذرد نگاه کنید. ایالات متحده کشورهای این منطقه را وادار کرده سیاست نابودسازی محصول کوکای خود را بپذیرند. این کشورها نظر خوشی نسبت به این سیاست ندارند و می‌دانند که به ضرر مردم، به ویژه دهقان‌ها تمام می‌شود. از این گذشته وقتی مواد سمی را از بالا روی این محصولات می‌پاشند، گیاهان و بسیاری چیزهای دیگر نیز نابود می‌شوند، در حالی‌که به گفته‌ی بسیاری از کارشناسان این کار از ادامه‌ی تولید کوکائین جلوگیری نمی‌کند. از سوی دیگر همه با این نظر موافق هستند که این مسئله به "تقاضا" بستگی دارد نه به "عرضه". مشکل در ایالات متحده است نه در کشور کلمبیا.

هم‌چنین می‌دانیم که رویکردهای پیشگیرانه بسیار بیش از

عملیات پلیسی، ممنوعیت یا نابودسازی محصولات کوکا در کشورهای خارجی کارساز است. با این‌حال معمولاً بودجه‌ی لازم برای پیشگیری به ندرت اختصاص می‌یابد. از این گذشته ایالات متحده به چه حقی به کشوری که تولید کشاورزی آن به مذاقش سازگار نیست (بی‌آن‌که توجه کند دهقانان به دلیل سیاست‌های نئولیبرال تحمیلی به این نوع تولید روی می‌آورند) حمله‌ی نظامی می‌کند و جنگ بیولوژیکی راه می‌اندازد؟ در آسیا سالانه هزاران نفر به دلیل مواد سمی‌ای می‌میرند که در ایالات متحده تولید می‌شود. آیا این امر به چین حق می‌دهد که مزرعه‌های توتون‌کاری کارولینای شمالی را بمباران کند؟

با این‌حال در ایالات متحده در سال‌های اخیر فساد سیاسی کم‌تر شده است. آیا این کشور مراقب است؟

بستگی به این دارد که منظور شما از فساد چیست. برای مثال در انتخابات ۱۹۹۸، نود و پنج درصد کاندیداهای منتخب برای مبارزات انتخاباتی خود بیش از رقبا خرج کرده بودند و تقریباً همه‌ی این هزینه‌ها را محافل بازرگانی تأمین کرده بودند. به بیان دیگر بخش خصوصی با این شیوه نود و پنج درصد کنگره را خریده بود.[۱] اما به این فساد نمی‌گویند.

روزنامه‌ی نیویورک تایمز مطلب جالبی چاپ کرده بود، در این‌باره

۱. منبع این اطلاعات "مرکز سیاست‌های پاسخگو" است که سازمانی مستقل است و پس از هر انتخابات به تجزیه و تحلیل داده‌های آن می‌پردازد.



ایالات متحده کشورهای منطقه‌ی آند را وادار کرد سیاست نابودی محصولات کوکا را بپذیرند، در حالی‌که این سیاست به ضرر مردم این کشورها تمام می‌شود و از تولید کوکائین جلوگیری نمی‌کند. مشکل اعتیاد به "تقاضا" مربوط است نه به "عرضه". مسئله در ایالات متحده وجود دارد، نه در کلمبیا.

که کنگره تازه بحث کلی بودجه را به پایان رسانده و در جست و جوی بودجه‌ای برای "یارانه‌ی گوشت خوک" بود؛ یکی از "اقدامات مختلف" در راه منافع منطقه‌ای که برای خوشایند نماینده‌های مختلف انجام می‌شود. البته با نفوذترین نمایندگان سهم بیش‌تری می‌برند. در سال ۱۹۹۹ از این نظر بیش‌ترین پیشروی را کردند و به دوستان ثروتمند و انتخاب‌کنندگان خود مبالغ هنگفتی رساندند؛ مبالغی که از صندوق دولت بیرون می‌آمد! بدترین نمایندگان کسانی هستند که برنامه‌های تأمین اجتماعی را کاهش می‌دهند، یا معتقدند مادران خودسرپرست بهتر است بن‌های خوراکی دریافت کنند تا یاد بگیرند به کمک‌های اجتماعی وابسته نشوند. هر سال نیوت گینگریچ (نماینده‌ی جمهوری‌خواه که در سال‌های ۱۹۹۴ و ۱۹۹۸ به نمایندگی مجلس انتخاب شد، اما در پی محکومیت به دلیل تقلب در پرداخت مالیات مجبور به استعفا گردید)، سلطان کلاهبرداران، کاری می‌کرد که بیش‌ترین مبالغ به جیب انتخاب‌کنندگان ثروتمندش در ایالت جورجیا سرازیر شود. البته رسانه‌ها در جریان هستند.

فکر نمی‌کنید که پاشنه‌ی آشیل لیبرالیسم در همین بهشت‌های مالیاتی، به منظور پیشرفت فنون ارتباطی و افزایش شتاب جریان‌های مالی نهفته باشد؟

درست است که بدون ارتباط از راه تلفن و الکترونیک بازارهای مالی چنان‌که امروز می‌شناسیم موجودیت نمی‌یافتند، با این‌حال در قرن‌های گذشته انقلاب‌های بزرگ‌تری در علوم و فنون رخ داده بود، و باید بدانید که می‌توان تکنولوژی را برای هدف‌های مختلف به کار

برد. تکنیک، خود بی‌طرف است. مثلاً یک لیر ایتالیا را در نظر بگیرید. یک لیر تنها به این دلیل ارزش دارد که جامعه آن را باارزش می‌داند، حال آن‌که به خودی خود چنین نیست. یک لیر فقط قطعه‌ای کاغذ یا فلز است. ایجاد پول در نتیجه‌ی تصمیمی جمعی صورت گرفته است. درباره‌ی پول الکترونیک نیز همین‌طور است. پول چه کاغذی، فلزی یا الکترونیکی، اساسش همان است.

تکنولوژی جدید برای کمک به بورس‌بازی و رانت‌خواری به وجود نیامده و می‌تواند برای خدمت به بشر به کار گرفته شود، برای کمک به سامان‌دهی بهتر زندگی و در اختیار گذاشتن اطلاعات.

مشکل بیش‌تر از بهشت‌های مالیاتی ناشی می‌شود. امروزه شاهد افزایش مراکز بدون مالیات هستیم.

این مراکز از نظر جغرافیایی بسیار فشرده هستند.

مثلاً توافق‌نامه‌ی تجارتی با چین را در نظر بگیرید که کنگره‌ی ایالات متحده آن را در نوامبر ۱۹۹۹ تصویب کرد. اگر همه چیز چنان‌که ایالات متحده می‌خواهد پیش برود، کنترل بازارهای مالی، بانک‌ها و شرکت‌های سرمایه‌گذاری چینی و سایر مراکز مالی این کشور را مؤسسه‌های مالی آمریکایی به دست خواهند گرفت. هدف این است. هنگامی‌که آمریکا کره‌ی جنوبی را وادار به گشایش بازارهای خود کرد، همین اتفاق افتاد. واضح است که بازار سقوط کرد و حالا مؤسسه‌های مالی آمریکایی کنترل بانک‌های کره‌ی جنوبی را در دست گرفته‌اند.

به مسئله‌ی جریان سرمایه‌ها بازگردیم. به نظر شما سرمایه چگونه توزیع می‌شود؟

هر روز حدود دو میلیارد دلار از راه‌های الکترونیک جا به جا می‌شود. در این‌جا به جایی تنها صاحبان پول تغییر می‌کنند.

قسمت اعظم این سرمایه‌ی هنگفت صرف به دست گرفتن کنترل می‌شود و مقدار کمی برای سرمایه‌گذاری مستقیم در کشورهای خارجی هزینه می‌شود و بخش دیگری برای تولیدات جدید مصرف می‌شود، مثل زمانی که مؤسسه‌ی فولکس واگن در برزیل کارخانه می‌سازد. اما بسیاری از سرمایه‌گذاری‌ها در کشورهای خارجی چیزی جز به دست گرفتن کنترل نیستند. خصوصی‌سازی چیزی نیست مگر انتقال شرکتی دولتی به مؤسسه‌ای خصوصی یا یک شرکت چند ملیتی خارجی. غالباً این کار به این خاطر انجام می‌شود که فساد وجود دارد. و از مکزیک تا روسیه وضع به همین منوال است.

به انواع مختلف نقل و انتقال سرمایه و مقادیر آن به سختی می‌توان پی‌برد، زیرا بیش‌تر کشورها ارقام مزبور را منتشر نمی‌کنند.

اما در آمریکا اتاق بازرگانی، ارقام ریز آن‌چه را که "سرمایه‌گذاری مستقیم در کشورهای خارجی" می‌نامد، منتشر می‌کند. در اواسط دهه‌ی ۱۹۹۰، دورانِ "پیدایش بازارهای تازه"،[۱] به مدت دو سه سال

---

۱. منظور کشورهایی است که به رشد زیاد اقتصاد و ظرفیت بالای توسعه دست یافته‌اند اما هنوز به دایره‌ی کشورهای صنعتی تعلق ندارند که ثروتمندترین کشورهای جهان هستند. از جمله می‌توان کشورهای آرژانتین، برزیل، کره‌ی جنوبی و سنگاپور را نام برد.

این ارقام را مطالعه می‌کردم. متوجه شدم که در کشورهای غربی (منهای کانادا) در این دوران که پیدایش بازارهای تازه هیجانی ایجاد کرده بود، حدود بیست و پنج درصد سرمایه‌گذاری‌های مستقیم در کشورهای خارجی به برمودا می‌رفت، حدود ده درصد به جزیره‌ی ویرجین متعلق به انگلستان و ده درصد به پاناما. به این ترتیب حدود نیمی از پول سرمایه‌گذاری‌ها به بهشت‌های مالیاتی سرازیر می‌شد و احتمالاً مقدار کمی از آن از فروش غیرقانونی مواد مخدر به دست می‌آمد.

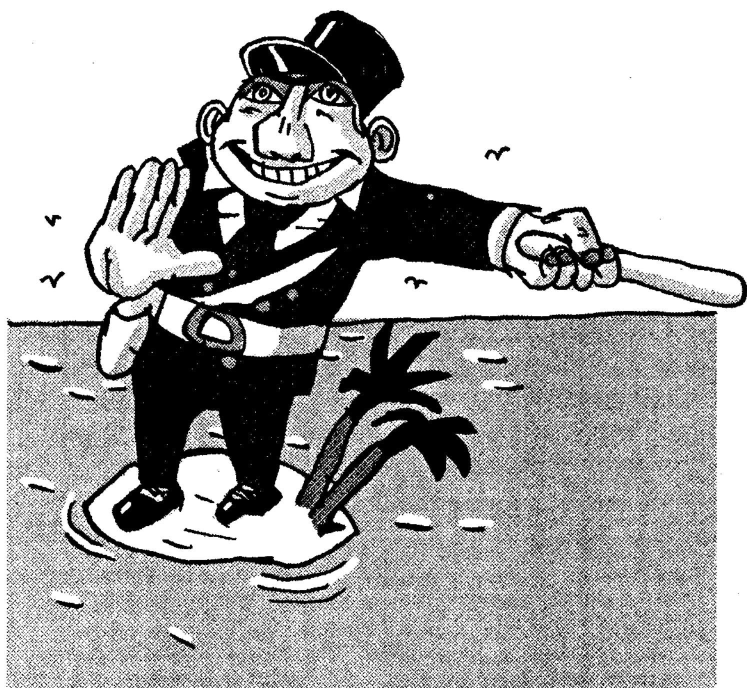
بهشت‌های مالیاتی به این خاطر به وجود آمده‌اند که کشورهای ثروتمند این‌گونه می‌خواهند. و آن‌ها به این دلیل طالب این بهشت‌ها هستند که شرکت‌های بزرگ بتوانند به راحتی دارایی‌های شهروندان را تصاحب کنند. نقش دولت این است: کاری کند که ثروتمندان ثروتمندتر شوند.

بنابراین اکنون که این شرکت‌ها مرکز ثبت خود را، یکی از این بهشت‌های مالیاتی اعلام می‌کنند تا بتوانند اموال شهروندان را به یغما ببرند بی‌آنکه مالیاتی بدهند، چرا باید جلو آن‌ها را گرفت؟

چگونه می‌توان با این پدیده مبارزه کرد؟

کافی است ایالات متحده به مقامات جزایر کیما یا ویرجین اعلام کند که بازی باید خاتمه یابد. راستش اگر آن‌ها بخواهند، می‌توانند همین الان این بساط را جمع کنند!

بیایید به مسئله‌ی دیگری بپردازیم و نگاهی بیندازیم به آن‌چه در



بهشت‌های مالیاتی از این‌رو به‌وجود می‌آیند که کشورهای ثروتمند می‌خواهند، و خواسته‌ی آن‌ها به این سبب است که شرکت‌های بزرگ بتوانند به راحتی شهروندان را غارت کنند.

نقش دولت این است: کاری کند که ثروتمندان باز هم ثروتمندتر شوند.

اندونزی گذشت. ایالات متحده و انگلستان از این کشور کاملاً حمایت می‌کردند. در سراسر سال ۱۹۹۹ در حالی‌که تیمور شرقی[1] دستخوش بدترین فجایع بود ــ حتی بدتر از کوزوو ــ ایالات متحده و بریتانیای کبیر هیچ اقدامی نکردند.

عاقبت در سپتامبر ۱۹۹۹ در حالی‌که تقریباً همه‌ی جمعیت تیمور شرقی از خانه‌های خود رانده شده بودند، کلینتون بر اثر فشارهای ایالات متحده و استرالیا ناچار شد اقدامی بکند و به ژنرال‌های تیمور شرقی اعلام مخالفت کرد. چهل و هشت ساعت بعد دولت کشتار را متوقف کرد و به نیروهای چند ملیتی اجازه‌ی ورود داد.

هم‌چنین می‌توان قانونی وضع کرد...

به قانون نیازی نیست. من قانون را باور دارم، قانون زیباست، اما تنها وقتی ارزش دارد که آن را رعایت کنند. اما این افراد قوانین بین‌المللی را زیر پا می‌گذارند. هنگامی‌که نیروهای ناتو کوزوو را بمباران می‌کردند، آیا نگران زیرپا گذاشتن منشور سازمان ملل متحد بودند؟ نه.

به نظر شما قضات در مبارزه بر ضد فساد قدرتی ندارند؟

آن‌ها بدون حمایت از بیرون هیچ قدرتی ندارند. دولت کنترل آن‌ها

---

۱. تیمور شرقی که از سال ۱۶۴۲ مستعمره‌ی پرتغال بود، در ۱۹۷۵ استقلال خود را به دست آورد، اما در ۱۹۷۶ به اشغال کشور همسایه‌اش، اندونزی در آمد. با این‌حال استقلال‌طلبان به مبارزات خود ادامه دادند و در سال ۱۹۹۹ موفق به اجرای همه‌پرسی زیر نظر سازمان ملل متحد شدند. ۷۹ درصد مردم رأی به استقلال تیمور شرقی دادند و قرار است سازمان ملل برای محافظت از مردم تشکیلاتی موقتی در منطقه برپا سازد.

را به یک دلیل ساده در دست دارد: نه شرکت‌های بزرگ مایل به مداخله و تحقیق قضایی هستند، نه دولت‌ها.

شرکت‌ها بیش از جنایتکاران قربانی می‌کنند، با این‌حال تقریباً هیچ‌وقت تحت تعقیب قرار نمی‌گیرند. در سال ۱۹۸۸ محاکمه‌ای استثنایی برپا شد. دو شرکت از بزرگ‌ترین شرکت‌های داروسازی آمریکا، یعنی شرکت‌های لیلی و اسمیت‌کلین متهم شدند که به دلیل پخش داروهایی همراه با اطلاعیه‌های فریبنده باعث قتل هشتاد نفر شده‌اند. آن‌ها برای قتل این هشتاد نفر محکوم به پرداخت هشتاد هزار دلار شدند، در حالی‌که اگر کسی در خیابان هشتاد نفر را به قتل برساند، فوراً محکوم به مرگ خواهد شد.

مثلاً در ایتالیا که فساد و مافیا همه‌جا را فراگرفته بود، عملیات قضات از جان گذشته به آن پایان بخشید. استقلال بخشیدن قوه‌ی قضائیه به قضات امکان این کار را فراهم کرد.

اما مشکلی وجود دارد. اگر قضات بخواهند سر خود عمل کنند، دولت بلافاصله جلو آن‌ها را می‌گیرد. قضات نمی‌توانند به ابتکار خود دست به کاری بزنند.

در ایالات متحده وقتی دادستان‌ها ـ که همان نقش قضات اروپایی را دارند ـ شروع به تحقیق درباره‌ی پول حاصل از فروش مواد مخدر در بانک‌های فلوریدا کردند، بلافاصله جورج بوش (پدر) که در آن هنگام معاون رئیس جمهور بود عملیات آن‌ها را متوقف کرد و از آن‌جا که افکار عمومی از این موضوع کاملاً بی‌خبر بود، هیچ

اقدامی صورت نگرفت.

با وجود این از دیدگاه اروپائیان سیستم قضایی شما کارآمد است.

آیا شرکت‌ها برای جنایت‌های‌شان مجازات می‌شوند؟ نه. در حالی‌که به گفته‌ی همه‌ی جرم‌شناسان و حقوق‌دانان این جنایت‌ها بیش از جنایت‌های عادی قربانی می‌دهد. در انگلستان نیز وضع به همین منوال است. اخیراً من پیش‌گفتاری بر کتاب حقوق‌دانی انگلیسی به نام گری اسلپر نوشتم. کتاب که خون در بانک‌ها نام دارد درباره‌ی جنایت‌ها و رفتار خلاف قانون شرکت‌های این کشور نوشته شده است.

دستگاه قضایی وجود دارد و به درستی کار می‌کند، اما نمی‌توان آن را بر ضد قدرتمندان به کار برد، مگر با فشار بسیار زیاد.

بگذارید مثال آشکاری برای‌تان بزنم. در دهه‌ی ۱۹۵۰ دولت ایالات متحده یکی از گسترده‌ترین برنامه‌های مهندسی اجتماعی را به راه انداخت. مسئله مربوط به از کار انداختن شبکه‌ی حمل و نقل عمومی از یک سو و افزایش استفاده از راه‌ها و خطوط هوایی از سوی دیگر بود. تا آن زمان سیستم خط‌آهن ما بسیار کارآمد بود. به همین ترتیب در دهه‌ی ۱۹۴۰ لوس‌آنجلس شبکه‌ی ترن‌های برقی بسیار خوبی داشت که هوا را هم آلوده نمی‌کرد. در این هنگام سه شرکت جنرال موتورز، لاستیک فایرستون و استاندارد اویل آن را خریدند و با هم تخریبش کردند تا استفاده از اتومبیل و اتوبوس افزایش یابد. به این ترتیب پول فراوانی به دست آوردند. آن‌ها را به تبانی غیرقانونی متهم



دو شرکت بزرگ دارویی آمریکا، لیلی و اسمیت‌کلین متهم شدند که اطلاعیه‌ی نادرست در جعبه‌های دارو نهاده و موجب مرگ هشتاد نفر شده‌اند. آن‌ها برای مرگ هشتاد نفر به پرداخت هشتاد هزار دلار خسارت محکوم شدند، در حالی‌که اگر کسی در خیابان به هشتاد نفر شلیک کند، محکوم به مرگ می‌شود.

کردند، اما پس از محاکمه، محکوم به پرداخت مبلغ ناچیزی شدند: فقط پنج هزار دلار.

بعد دولت وارد بازی شد و به بهانه‌ی تحکیم مواضع دفاعی شروع به ساختن شبکه‌ی بزرگراه‌ها کرد، به طوری که همه‌ی بزرگراه‌های اصلی‌ای که امروزه در ایالات متحده می‌بینیم در آن زمان ساخته شده‌اند. هم‌زمان دولت راه‌آهن را تخریب و شروع به ساختن فرودگاه‌ها کرد. نتیجه‌ی این کار ایجاد سیستم حمل و نقلی براساس منطق صنعتی بود نه برای خدمات عمومی.

پیامدهای این اقدام‌ها چه بود؟

در وهله‌ی اول بسیار گسترده بود، ابتدا نابودی مراکز شهری را به دنبال داشت و سپس نقل مکان ساکنان شهرها به حومه‌ها. دیگر مرکزی در شهرها وجود ندارد و مردم در حومه‌هایی زندگی می‌کنند که دارای مراکز تجاری بزرگ هستند. به طور خلاصه امروزه مردم در مراکز تجارتی زندگی می‌کنند.

این برنامه‌ی عظیم مهندسی اجتماعی که به منظور ایجاد ثروت بیش‌تر برای سازندگان اتومبیل، لاستیک و شرکت‌های نفتی انجام شد تأثیر مخربی نیز بر جامعه، نحوه‌ی مصرف و روابط افراد بر جای گذاشت. بر اثر آن گروه‌های اجتماعی به انزوا کشیده یا از هم پاشیده شدند. آیا کسی برای این‌کار تحت تعقیب قرار گرفت یا محکوم شد؟ نه. در حالی‌که قوانین وجود دارند. اما واقعیت این است که شمار اندکی از این وضع آگاهند.

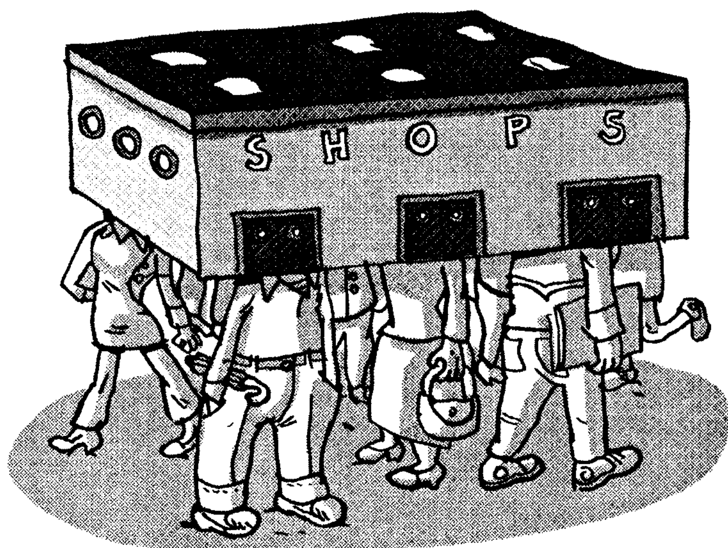
شنیدن صحبت‌های شما این احساس را به وجود می‌آورد که منطق اجتناب‌ناپذیر و سرسختانه‌ای در کار است.

ابتدا باید افراد بکوشند تا از اوضاع مطلع و آگاه شوند. به همین خاطر است که به آموزش‌های مردمی باور دارم. برخلاف رسانه‌ها، مدرسه‌ها و فرهنگ روشنفکری موجود راه خوبی برای آموزش است. سپس باید مانند تظاهراتی که برای حقوق بشر یا برابری حقوق زنان با مردان برپا شد، افراد را بسیج کرد.

در سوئیس در ابتدای دهه‌ی ۱۹۹۰ انتخاب برنارد برتوسا برای وکالت کانتون ژنو نویدبخش دوران تازه‌ای بود. برتوسا موافق همکاری قضایی و تصویب قانونی بود که شرکت‌هایی را که به نقل و انتقال مالی مشغول بودند وادار می‌کرد تا در صورت ثبت شرکت در یکی از مناطق معروف به بهشت مالیاتی، آن را اعلام کنند.

وقتی افکار عمومی فشار خود را اعمال می‌کند، رویدادها تغییر می‌کنند. مسئله مربوط به دستگاه قضایی نیست، زیرا قوانین همواره وجود دارند.

سوئیس کشور متفاوتی است که در آن حتی آزادی بیان تضمین نشده است. آخرین‌باری که به سوئیس رفتم به دعوت "اتحاد بین‌المللی زنان برای صلح و آزادی" ـ یک سازمان بزرگ غیردولتی ـ بود تا در دانشگاه ژنو سخنرانی کنم. تقریباً دو هفته پیش از سفر مدیر سازمان به من تلفن کرد و گفت پلیس سوئیس می‌خواهد متن کنفرانسم را ببیند و گفته است هنگام سخنرانی باید همان را بگویم.



خلاصه این‌که امروز مردم در مراکز تجارتی زندگی می‌کنند.

البته من قبول نکردم و اتحاد بین‌المللی زنان نیز آن را رد کرد. عاقبت سخنرانی در مرکز اروپایی پژوهش هسته‌ای برگزار شد که در آن سوی خیابان و در منطقه‌ی بین‌المللی قرار دارد. چه کسی می‌تواند مجسم کند که در کشوری متمدن نمی‌توان بی‌آن که پلیس از پیش متن را خوانده باشد، در دانشگاه سخنرانی کرد؟ در سوئیس چنین وقایعی روی می‌دهد.

کشور سوئیس دولتی واقعی ندارد، بلکه بانک‌ها آن را اداره می‌کنند. دولت، آموزش، راه‌ها و آن‌چه را به دموکراسی محلی مربوط می‌شود در دست دارد. در این کشور مورخ امور سیاسی نمی‌تواند روی آرشیوها کار کند، زیرا چیزی که بتوان آرشیو ملی نامید وجود ندارد. با این‌حال حتی در چنین کشوری وقتی افکار عمومی به کار می‌افتد، اتفاقاتی روی می‌دهد.

شما همیشه به قدرت سازمان‌های بنیادین اشاره می‌کنید...

درست است، زیرا گاه موفق می‌شوند دولت را به تحقیق درباره‌ی شرکت‌ها وادار کنند. در دهه‌ی ۱۹۶۰ این سازمان‌ها بسیار فعال بودند و به نتایج چشمگیری رسیدند، به طوری‌که کنگره مطابق قانون خواستار دریافت آرشیوهای شرکتی چند ملیتی شد و جلسه‌های مهمی تشکیل دادند. از آن پس کمیسیون سنا چندین جلد گزارش تهیه کرد؛ کمیسیونی که به بسیاری چیزها پی برده بود.

مقامات دولتی ابزارهای پی بردن به فعالیت‌های شرکت‌ها را در دست دارند. در آن سال‌ها بر اثر فشار افکار عمومی در دوران



ابتدا افراد باید در جریان اخبار و اطلاعات باشند. به همین دلیل عمدتاً به آموزش همگانی باور دارم، نه به رسانه‌ها و فرهنگ روشنفکری موجود. وقتی فشارهای مردمی آغاز می‌شود، بسی چیزها روی می‌دهد.

کوتاهی، از قدرتی استفاده کردند که قانون در اختیارشان گذاشته بود. و بعدها بار دیگر سکوت حکم‌فرما شد.

بعضی از گروه‌های مبارز دهه‌ی ۱۹۶۰ (مدافعان حقوق شهروندی و مخالفان جنگ) موفق شدند در دستگاه اداری کنگره سمت‌هایی بگیرند و برای تصویب قوانینی فشار بیاورند که قوه‌ی مجریه را وادار به رعایت شرایط حقوق بشر کنند. جیمی کارتر کوشید تا با آن مخالفت کند، اما نتوانست در برابر فشار کنگره مقاومت کند. همین مبارزان سازمان دهنده و محرک فشارهای کنگره بودند.

به علت آگاهی افکار عمومی بود که رونالد ریگان موفق نشد دست به اعمالی مانند اعمال جان فیتز جرالد کندی[1] بزند. کندی توانست با آرامش، نیروی هوایی آمریکا را به ویتنام بفرستد، اما ریگان نتوانست همین اقدام را برای نیکاراگوآ انجام دهد و ناچار شد از راه دیگری دست به کار شود. این‌گونه مبارزه‌ها در اروپا نیز می‌تواند پا بگیرد.

۱. در سال ۱۹۶۱ وقتی جان فیتز جرالد کندی تصمیم به اعزام نیروهای نظامی آمریکا به ویتنام گرفت، حزب جمهوری‌خواه از او پشتیبانی کرد.

مراکز قدرت (قسمت دوم)

گفتید شرکت‌های بزرگ دارای سیستم‌های استبدادی هستند. منظورتان چیست؟ آیا بر اثر تحولات طبیعی به این شکل در آمده‌اند یا استبداد در وجودشان نهفته است؟

شرکت‌ها به این ترتیب به وجود آمده‌اند: یک قرن و نیم پیش سرمایه‌داری اساساً موروثی بود. در انگلستان مدت درازی به همین شکل باقی ماند. اما در آمریکا در قرن نوزدهم رفته رفته تحول یافت. در اواخر آن قرن رکود اقتصادی شدیدی به وقوع پیوست و اقتصاد فروپاشید. محافل بازرگانی پی بردند که باید مقرراتی برای بازار وضع شود. کارل پلانی کتاب مشهوری درباره‌ی این تحول، با نام دگرگونی بزرگ نوشته است. شرکت‌ها تراست تشکیل دادند یا در یکدیگر ادغام شدند و البته ترجیح می‌دادند که مقررات بازار را در دست خود گیرند. در آن دوران شکل قانونی نداشتند.

در ایالات متحده شهرداری می‌توانست شرکت نیز محسوب شود. مثلاً چند نفر می‌توانستند به اتفاق انجمنی تشکیل دهند تا پل بسازند

یا مجوزی از مقام‌های دولتی بگیرند تا شرکتی با مسئولیت محدود تأسیس نمایند و رفته رفته طی قرن نوزدهم این گروه‌های کوچک توانستند قدرت قانونی بیش‌تری کسب کنند.

همین‌ها در طول زمان به تأسیس شرکت‌های مدرن منتهی شد که در اوایل قرن بیستم بر اثر تصمیم‌های قضایی به اعتبار قانونی دست یافتند. در همین دوره بود که دادگاه عالی ایالات متحده به این شرکت‌ها حقوقی مشابه حقوق فردی تفویض کرد. این اقدام‌ها بیش‌تر از فلسفه‌ی آلمانی نشئت می‌گرفت؛ نظریه‌های نوهگلی درباره‌ی موجودیت‌های ارگانیک، نظریه‌هایی که الهام‌بخش بسیاری از سیستم‌های توتالیتر بودند.

در سال ۱۸۸۹ مقام‌های ایالت نیوجرسی تصمیم گرفتند شرکت‌ها را از وظایفی که طبق اساسنامه برعهده داشتند معاف کنند. از آن پس آن‌ها آزاد شدند تا آن‌چه می‌خواهند انجام دهند و البته همگی هجوم آوردند تا در نیوجرسی مستقر شوند.

از نیویورک فقط لازم بود عرض رودخانه را بپیمایند. مقام‌های نیویورک وحشت کردند و برای آسان‌تر کردن چهارچوب‌های کارکردی شرکت‌ها دست به اقداماتی زدند.

منطق قانون‌زدایی بر ایالات متحده حاکم شد؟

هم‌اکنون نیز برای معیارهای اجتماعی و احترام به محیط‌زیست وضع به همین منوال است. وقتی کشوری بعضی قوانین را لغو می‌کند، سایرین از آن تبعیت می‌کنند و اگر سرمایه متحرک باشد،

همه چیز ظرف یک شبانه‌روز از هم می‌پاشد. این وضعی است که از سی سال پیش ادامه دارد. در اوایل قرن بیستم حقوق شرکت‌ها مانند حقوق فردی بود، اما رفته رفته به حقوق بیش‌تر و بیش‌تری دست یافتند.

در دهه‌ی ۱۹۹۰ توافق‌نامه‌های تازه‌ی تجاری، حقوق شرکت‌ها را چنان گسترش دادند که از آن پس تقریباً فرمانروا شده‌اند. هم‌اکنون شرکت‌ها می‌توانند از کشورها به قوه‌ی قضائیه شکایت کنند. به این ترتیب است که شرکت مونسانتو می‌تواند کشورهای اروپایی را متهم کند که با محدود کردن استفاده از محصولات کشاورزی‌ای که از نظر ژنتیک دستکاری شده‌اند، سود شرکت را نابود می‌کند. یکی از دلایل اصلی وجود توافق‌های تجاری افزایش حقوق این سازمان‌های استبدادی است که قبلاً نیز بسیار گسترده بود. هم‌اکنون حقوق این شرکت‌ها از حقوق افراد بسیار بالاتر است.

می‌توانید برای‌مان چند مثال بزنید؟

مثلاً وضعیت شرکت اتیل کورپوریشن را در نظر بگیرید. این شرکت را در سال ۱۹۲۲ جنرال موتورز، دوپن و استاندارد اویل در نیوجرسی به منظور فروش یکی از مواد افزودنی به بنزین، یعنی تترا اتیلن سرب به وجود آوردند. شرکت‌های مادر از ابتدا می‌دانستند این کالا سمی است و حتی موجب مرگ صدها تن از کارگران‌شان شده است. با این‌حال به مدت پنجاه سال توانستند قانون را دور بزنند و با فروش بنزین سرب‌دار، موجب مرگ هزاران نفر شدند. در سال

۱۹۷۲ فروش بنزین مزبور از طرف دولت ممنوع اعلام شد. آن دوران ابتدای وضع قوانین سختگیرانه‌تر به منظور حفاظت از محیط‌زیست بود. خیلی زود کاهش میزان سرب در کودکان مشاهده شد. سپس شرکت اتیل بنزین‌های سرب‌دار خود را در اروپا به فروش رساند و از وقتی اروپا نیز مصرف آن را ممنوع کرد، به کشورهای جهان سوم صادر نمود.

در آن دوران اتیل مواد افزودنی تازه‌ای تولید کرد. گفته می‌شود که یکی از آن‌ها سرطان‌زا است. این ماده در ایالت کالیفرنیا ممنوع شده و در ایالات متحده مقرراتی برای استفاده از آن وجود دارد. کانادا می‌خواست برای استفاده از آن مقرراتی وضع کند، اما شرکت اتیل به بهانه‌ی سلب حقوق خود، از این کشور شکایت کرد زیرا با محدود کردن فروش این ماده، شرکت متضرر می‌شد. چنین پرونده‌هایی در دادگاه‌های عادی بررسی نمی‌شوند. مقررات سازمان تجارت به‌گونه‌ای است که کمیسیون کارشناسان، پرونده‌های مزبور را پشت درهای بسته بررسی می‌کند. عاقبت کار به جایی رسید که کانادا از وضع مقررات چشم‌پوشی کرد.

به این ترتیب اگر شرکت شما به قدر کافی بزرگ و قدرتمند باشد، نیازی نیست نگران قوانین باشید. به علاوه، قوانین مد نظر نیستند بلکه مسئله به توافقات میان کشورها مربوط می‌شود که دور از چشم شهروندان به انجام رسیده‌اند. جالب این‌جاست که آن‌ها را "توافق" می‌نامند، در حالی‌که مردم همیشه با آن‌ها مخالف هستند.

دولت‌ها مخفیانه مذاکره می‌کنند، زیرا می‌دانند با مخالفت مردم رو به رو می‌شوند. تحت تأثیر توافق‌نامه‌های تجاری حقوق و امتیازات سرمایه‌گذاران شرکت‌های بزرگ چند ملیتی افزایش می‌یابد. همین خود مستقیماً برخلاف حاکمیت مردم و دموکراسی عمل می‌کند.

به نظر شما منطق دولت‌ها با منطق شرکت‌های تجارتی تفاوتی ندارد؟

لزوماً نه. کافی است به سرکردگان دموکراسی‌های غربی نگاهی بیندازیم.

درباره‌ی مشارکت نظرتان چیست؟ هر چه باشد یکی از پایه‌های دموکراسی، مشارکت است.

تا حدودی. اما مشارکت محدود است و ازکشوری به کشور دیگر فرق می‌کند. مثلاً در اروپا احزاب کارگری به مجلس نماینده می‌فرستند و سندیکاها فعالند، اگرچه بعضی‌ها نابودی آن‌ها را ترجیح می‌دهند.

ایالات متحده در عملیات تخریب آن‌چه هنوز می‌توان "دموکراسی" نامید از دیگران پیشی گرفته است. در این کشور سندیکاها هرگز وزنه‌ای نبوده‌اند و حزب کارگر هرگز به کنگره یا سنا راه نیافته، در حالی‌که در یک دموکراسی کارگران رأی دهنده باید نماینده داشته باشند.

از این گذشته از بیست سال پیش به این‌سو شاهد حمله‌های شرکت‌ها هستیم. درست پس از جنگ جهانی دوم، افکار عمومی در

آمریکا بسیار رادیکال و وابسته به ارزش‌های اجتماعی بود. محافل تجارتی که نگران شده بودند، دست به فعالیت تبلیغاتی وسیعی زدند. همان‌طور که می‌دانید، روابط عمومی در این‌باره نقش اساسی دارد و صنعت گسترده‌ای است. محافل تجاری افراد خود را به مدرسه‌ها، کلیساها و سازمان‌های ورزشی و نظایر آن فرستادند تا مردم را توجیه کنند و آن‌ها را متقاعد سازند که سرمایه‌داری برای همه سودمند است، به طوری‌که این مسئله به تنها شعار آن‌ها تبدیل شد.

حمله‌های آشکار به سندیکاها آغاز شد. مثلاً الیاکازان در فیلم مشهور "در ساحل" (۱۹۵۴ با بازی مارلون براندو) فساد را درون سندیکاها نشان می‌دهد. اما با این‌که فساد وجود دارد، نباید فراموش کرد که سندیکا فقط این نیست. با این‌حال باید کارگران را متقاعد می‌ساختند که سندیکا دشمن آنان است و به مابقی مردم چنین وانمود می‌کردند که اعضای سندیکاها مافیایی و باج‌گیر هستند.

در همان سال فیلم دیگری درباره‌ی سندیکاها ساخته شد؛ "نمک زمین" که فیلم خوش‌ساختی بود. در این فیلم که از نظر هنری بالاتر از "در ساحل" بود، زندگی و مبارزه‌ی واقعی کارگران به نمایش درآمده بود. اما این فیلم تنها در چند سینمای کوچکِ ویژه‌ی فیلم‌های هنری به نمایش درآمد و سر و صدایی نکرد زیرا حاوی پیام مورد انتظار نبود، یعنی یک "مرد عادی جسور" (مارلون براندو) که تصمیم می‌گیرد از حق خود دفاع کند و فساد سندیکا را برملا سازد. این یک نمونه از پدیده‌ای است که عمومیت دارد و می‌توان آن را موضوع

پژوهش قرار داد.

به همان ترتیب شاهد حمله‌هایی قانونمند به دولت هستیم. به مردم تلقین می‌شود که دولت دشمن آن‌هاست و وقتی مالیات می‌پردازند، دولت آن را می‌دزدد. در دموکراسی واقعی، پرداخت مالیات به معنی تمایل به انجام پروژه‌های مشترک و مشارکت در آن است. اما نباید این‌طور فکر کرد، یک دستگاه تبلیغاتی عظیم به شما عکس آن را می‌قبولاند.

منطقی که شما عنوان می‌کنید چنین حکم می‌کند که دولت باید ناپدید شود.

البته باید این مسئله را تا حدودی تعدیل کرد. قدرتمندان به دولت نیاز دارند، در وهله‌ی اول برای کنترل اوضاع و دوم برای این‌که هزینه‌ها و خطرهای سرمایه‌گذاری را بر عهده بگیرد. یکی از ترفندها برای رسیدن به این هدف بهانه‌ی "دفاع از تمامیت ارضی" است. می‌توان با اعلام این‌که "مراقب باشید، روس‌ها دارند می‌آیند!" یا "ارتش نیکاراگوئه آماده‌ی حمله است!" مردم را ترساند و اگر مردم واقعاً وحشت داشته باشند، حاضر می‌شوند هزینه‌های دفاعی را بپردازند.

داشتن نیروی دفاعی مستلزم دولتی قدرتمند است که نه‌تنها می‌تواند برای حفظ نظم در کشورهای خارجی ایفای نقش کند، بلکه قادر است پشتوانه‌ای اقتصادی نیز باشد. بنابراین دولت قدرتمند لازم است، اما این دولت نباید کاری برای خدمت به مردم انجام دهد، زیرا

آن‌ها باید باور داشته باشند که دولت دشمن آن‌هاست. به این ترتیب به این وضعیت مبالغه‌آمیز می‌رسیم: ایالات متحده تنها کشور صنعتی فاقد سیستم بیمه‌های اجتماعی همگانی است.

تصور نمی‌کنید که توضیحات شما بیش‌تر درباره‌ی ایالات متحده صادق است تا کشورهای اروپایی؟

اروپا ارزش‌های جمعی را بیش‌تر مراعات می‌کند و از قدیم با سوسیال دموکراسی آشنا بوده، اما گمان می‌کنم اندکی عقب مانده است.

اگر بر عکس، پیشرفته‌تر باشد چه؟

نه، کافی است به گرایش‌های اصلی در اروپا نگاهی بیندازیم. ثروتمندان و قدرتمندان صرفاً به اقتصاد جهانی‌ای تمایل دارند که ایالات متحده و انگلستان آن را هدایت می‌کنند. آن‌ها در آرزوی تقلید از این دو کشور هستند و می‌کوشند تا سیستم تأمین اجتماعی را نابود سازند.

از سوی دیگر لیونل جوسپن [نخست‌وزیر وقت فرانسه]، تونی بلر و گرهارد شرودر سوسیالیست هستند.

نه، در واقع آن‌ها دست راستی هستند.

این را برای برانگیختن ما می‌گویید؟

نه. تونی بلر ـ درست مانند کلینتون که الگویش بود ـ از سیاستی محافظه‌کارانه با اندکی چاشنی انسان‌مداری پیروی می‌کند و به تضعیف حزب کارگر ادامه می‌دهد. از این گذشته تیشه به ریشه‌ی

سندیکاها می‌زند، بودجه‌های اجتماعی را کاهش می‌دهد، با سرمایه‌داران بزرگ دوستی می‌کند، مالیات‌شان را پایین می‌آورد و...

آن‌ها همگی خواستار اقتصاد جهانی قانون‌زدایی‌شده هستند ـ این سلاح خارق‌العاده بر ضد مردم و دموکراسی ـ اما می‌کوشند تا به این سیاست چهره‌ای انسانی ببخشند. این همان چیزی است که "راه سوم"[1] می‌نامند.

به نظر شما لیونل جوسپن با تونی بلر تفاوتی ندارد؟

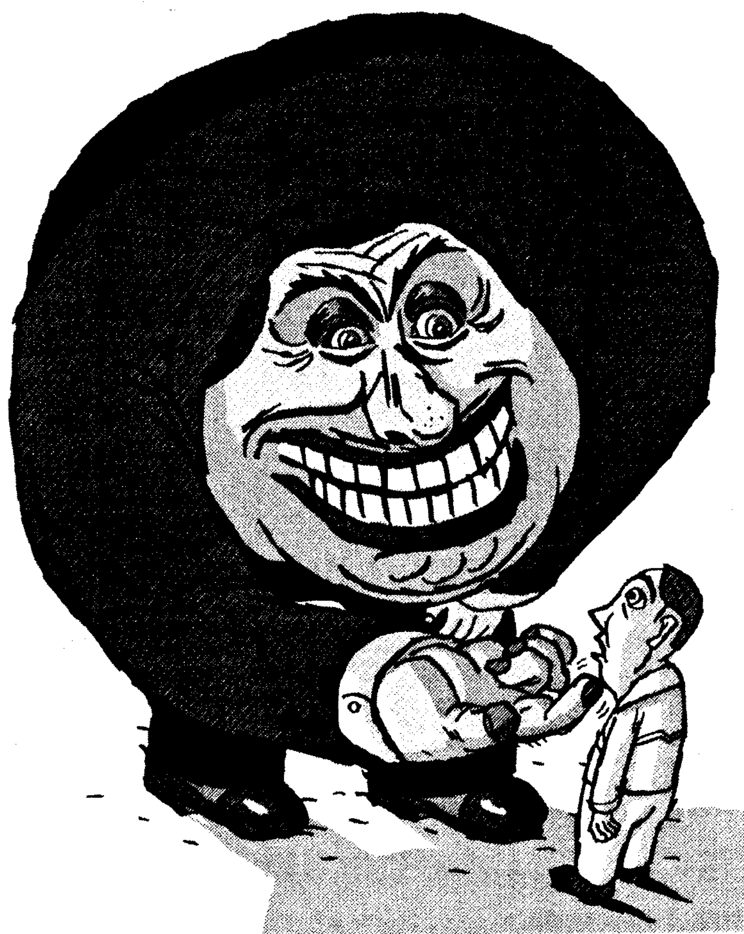
چرا، آن‌ها با هم تفاوت دارند. انگلستان و فرانسه در مراحل مختلف همین تحول قرار دارند و مردم این دو کشور بسیار متفاوتند. در فرانسه و آلمان مردم به حقوق اجتماعی به دست آمده وابسته‌اند. مقامات می‌کوشند این حقوق را نابود کنند، اما این کار آسان نیست.

درباره‌ی سوئد چه فکر می‌کنید؟

کشور جالبی است. در دهه‌ی ۱۹۸۰ کارفرمایان بزرگ حمله‌های شدیدی را به دولت رفاه (سوسیال دموکرات)آغازکردند. در حالی‌که اقتصاد این کشورکوچک تا حدود زیادی وابسته به وجود شرکت‌های چند ملیتی است که خود به ارتش وابسته‌اند. شرکت اریکسون به این

---

۱. موضوع "راه سوم" هنگامی مطرح شد که رهبران چپ میانه‌رو هم‌زمان در اروپا روی کار آمدند: تونی بلر، گرهارد شرودر، لیونل جوسپن و ماسیمودالما. منظور از "راه سوم" سیاستی ما بین چپ سنتی و نئولیبرالیسم است. آنتونی گیدنز که در ۱۹۹۴ کتاب فراسوی چپ و راست: آینده‌ی سیاست‌های افراطی را منتشر کرد، ایدئولوگ تونی بلر محسوب می‌شود. جان کلام هواداران راه سوم این است که برای اقتصاد، بازار بدیلی وجود ندارد، با این حال نمی‌توان ارزش‌های چپ را انکار کرد.



جهانی شدن نه یک پدیده‌ی طبیعی، بلکه پدیده‌ای سیاسی است که برای رسیدن به هدف مشخص به‌وجود آمده است.

دلیل می‌تواند تلفن همراه تولید کند که به فن‌آوری پیشرفته برای اهداف نظامی دسترسی دارد.

همه‌جا وضع به همین منوال است. بنابراین شرکت‌های چند ملیتی از وسایل مختلفی برای از میان بردن نظام تأمین اجتماعی سوئد برخوردار هستند، از جمله تهدید به انتقال مراکز تولیدات خود؛ حفظ فعالیت‌هایی که دارای ارزش افزوده‌ی کم‌تری هستند و انتقال محل سایر فعالیت‌ها. البته همین مسئله سیستم سوئد را بسیار تضعیف کرده است.

ولی نه به اندازه‌ی ایالات متحده یا انگلستان!

نه، اما به میزان زیادی. فرانسه هم دچار همین وضع خواهد شد. جهانی شدن همین است. این پدیده‌ای طبیعی نیست بلکه پدیده‌ای است سیاسی برای رسیدن به هدف‌های مشخص.

بازارها از قوانینی پیروی می‌کنند که مولود تصادف نیستند. پیامد و هدف از ایجاد این‌گونه جهانی شدن، نزدیک کردن جهان به مدل آمریکایی است.

بنابراین جهانی شدن اختراع عمدی محافل تجارتی و صنعتی بزرگ است؟

جهانی شدن چیز بسیار خوبی است. به یمن جهانی شدن است که من و شما می‌توانیم حالا در ایتالیا باشیم. گونه‌ای از جهانی شدن توأم با دموکراسی است. حتی سرمایه‌گذاری‌های خارجی گاه می‌توانند اثرات سودمندی بر جای گذارند. پرسش این است که این جهانی

شدن را چگونه تدارک دیده‌اند. در واقع مقررات مربوط به آن را بخش خصوصی و دولت تهیه کرده‌اند که با یکدیگر روابط تنگاتنگی دارند و هدف واحدی را دنبال می‌کنند.

بیل کلینتون، تونی بلر و رؤسای شرکت‌های بزرگ همگی از یک قماشند. آن‌ها اعلام نمی‌کنند و شاید تصورش را نیز نمی‌کنند، اما در واقع ضد دموکراسی و منافع عمومی گام بر می‌دارند.

با این‌حال سال‌های ریاست جمهوری کلینتون در ایالات متحده دوران رشد و فراوانی بود.

در حقیقت برای بیش‌تر مردم این کشور درآمدها و حقوق‌های ماهانه همان است که بیست سال پیش بود. در دوران بعد از جنگ جهانی دوم نابرابری هرگز چنین فاحش نبوده است، سرویس‌های خدمات اجتماعی به کم‌ترین میزان رسیده است و ساعت‌های کار مدام افزایش می‌یابد.

اما محافل مالی در وضع خوبی به سر می‌برند و بعضی از طبقه‌های اجتماعی نیز اوضاع مناسبی دارند، مثل خود من. من به طبقه‌ی اجتماعی خاصی تعلق دارم که بر اثر اقتصاد نوین درآمد خوبی دارند؛ طبقه‌ی اجتماعی‌ای که در بالای جدول قرار دارد.

اما در واقع اگر آمار را به دقت بنگریم، می‌بینیم که در دوران بعد از جنگ جهانی دوم، رشد اقتصادی برای بخش بزرگی از جمعیت به کم‌ترین میزان رسیده است.

با این‌حال در این دوران تولید ناخالص ملی در ایالات متحده افزایش

چشمگیری را نشان می‌دهد.

بعضی معیارها در اقتصاد، خود چیز زیادی نشان نمی‌دهد. باید ثروت را به صورت سرانه بررسی کرد.

افزایش جمعیت در آمریکا ادامه دارد، هم‌چنین رشد اقتصادی از اروپا بیش‌تر است. اما این هیچ مفهومی ندارد. اگر تولید ناخالص ملی سرانه را در آخرین مرحله‌ی چرخه‌ی اقتصاد در نظر بگیرید، می‌بینید که اروپا تقریباً هم‌سطح ایالات متحده است.

وقتی میزان رشد جمعیت را در نظر می‌گیریم (که در ایالات متحده بسیار بالاتر از اروپا و ژاپن است)، می‌بینیم که تولید ناخالص سرانه در ایالات متحده در چرخه‌ی اقتصادی بالا، یعنی از ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۹ تقریباً مشابه با اروپا و ژاپن در همان دوره است. اگر چه در سال‌های اخیر میزان رشد سرانه‌ی مزبور در آن دو کشور بالاتر از ایالات متحده بوده است، در دوره‌ی به این کوتاهی ارقام معنادار نیستند.

در ایالات متحده نیز رشد صورت گرفت، اما کندتر از گذشته بود. از ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰، پیش از قانون‌زدایی از سرمایه‌های مالی، رشد در جهان صنعتی بسیار بالاتر بود. اقتصاددانان این دوره را "عصر طلایی" و دوره‌ی بعد از ۱۹۷۰ را "عصر سرب" نامگذاری کرده‌اند. رشد اقتصادی کندتر صورت گرفت، حقوق‌ها و دستمزدها ثابت ماند یا کاهش یافت و ساعت‌های کار افزایش یافت.

بهتر نیست از رشدی چندشتابی سخن بگوییم؟

درست است. بین سال‌های ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۸، وضع یک درصد از

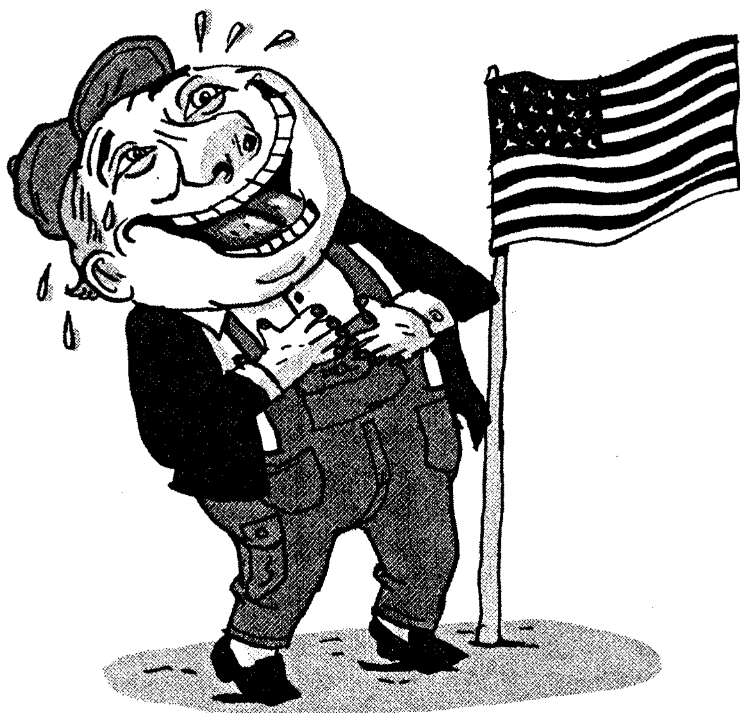
آمریکایی‌هایی که ثروتمندترین مردم این کشور هستند، بسیار خوب بود. اوضاع نیم درصد ثروتمندترین‌ها از آن‌هم بهتر بود و ده درصد که از ثروتمندترین‌ها محسوب می‌شوند، بسیار خوب از اوضاع بهره‌برداری کردند. اما براساس آخرین آمار، ده درصد بعدی ـ یعنی هشتاد تا نود درصد آن‌ها ـ تا سال ۱۹۹۸ شاهد افت درآمد و ارزش دارایی‌های خود بودند. و سایر طبقه‌های اجتماعی از آن‌ها نیز فقیرتر شدند.

طی این مدت وام خانوارها به بالاترین میزان رسید. در واقع در بسیاری از بخش‌ها مقدار وام بیش از درآمد است و به رکوردی تاریخی رسیده است.

چهل و پنج میلیون نفر فاقد بیمه‌های درمانی هستند و شمار آن‌ها مدام در حال افزایش است. این میزان بالاتر از سایر کشورهای صنعتی است و بیش‌تر کودکان را در بر می‌گیرد. این فاجعه است! ایالات متحده ثروتمندترین کشور جهان است، از امتیازاتی باورنکردنی برخوردار است، دارای منابعی بسیار غنی است و دشمن ندارد. به این کشور از سال ۱۸۱۲ حمله نشده است.[۱] اگر چه آلمان به ایالات متحده اعلام جنگ داد، هرگز به خاک آن حمله نکرد؛ ژاپن، هاوایی و

---

۱. در سال ۱۸۱۲، جیمز مدیسون رئیس جمهور وقت ایالات متحده به نام دفاع از اصل آزادی دریاها به انگلستان اعلام جنگ کرد. طرفین در دریا، در منطقه‌ی دریاچه‌های بزرگ به یکدیگر حمله‌ور شدند. ارتش انگلستان واشنگتن و بالتیمور را به آتش کشید، اما در ۱۸۱۴ شکست نهایی در نیواورلئان این کشور را وادار به امضای قرارداد صلح کرد. این مصاحبه پیش از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و حمله به مرکز تجارت جهانی و پنتاگون انجام شده است.



ایالات متحده ثروتمندترین و آبادترین کشورهای جهان است، در حالی‌که در این کشور حقوق‌های ماهانه کم‌تر از اروپا و ساعت‌های کار روزانه طولانی‌تر از همه‌ی کشورهای صنعتی جهان است، به‌طوری‌که حتی از ژاپن پیشی گرفته است. ایالات متحده تنها کشوری است که در آن تعطیلات اجباری با حقوق وجود ندارد.

فیلیپین، مستعمرات آمریکا را بمباران کرد.

ظاهراً ایالات متحده بسیار ثروتمندتر و پر رونق‌تر از سایر کشورهای جهان است، با این‌حال مقدار درآمدها در این کشورها پایین‌تر از اروپا است و ساعت‌های کار بیش از سایر کشورهای صنعتی است، به طوری‌که اخیراً از ژاپن نیز پیشی گرفته است. آمریکا تنها کشور صنعتی است که در آن تعطیلات اجباری با حقوق و دستمزد وجود ندارد.

به نظر شما ایجاد بازار مشترک اروپا و پول واحد در آن، می‌تواند داده‌ها را تغییر دهد و برتری آمریکا را خدشه‌دار سازد؟

ظاهراً هیچ‌کس در این‌باره چیزی نمی‌داند. اقتصاددانان و رؤسای شرکت‌ها نظرهای مختلفی دارند.

خطر برای مؤسسه‌های آمریکایی می‌تواند این باشد که پول واحد اروپا واقعاً با دلار رقابت کند. اگر قیمت‌ها، از جمله بهای نفت، بیش‌تر به پول اروپا باشد تا به دلار، به زیان ایالات متحده خواهد بود. اگر چین تصمیم بگیرد از ارزهای مختلفی مانند ین، دلار و یورو استفاده کند، به نفع مؤسسه‌های مالی آمریکا نخواهد بود.

اما از سوی دیگر ایالات متحده در یک زمینه همیشه موافق اتحادیه‌ی اروپا بوده است: شرکت‌های آمریکایی بسیار بزرگ‌تر و وسیع‌تر از شرکت‌های اروپایی هستند و بازار بزرگ داخلی را در اختیار دارند، همین به آن‌ها اجازه می‌دهد به اقتصاد مقیاس دست

یابند[1] و از این‌رو کارکرد درست‌تری داشته باشند. این شرکت‌ها چنان وسعتی دارند که گمان می‌کنند بتوانند هم‌چنان سرآمد دیگران باقی بمانند.

پس نظرها مختلف است. در ایام جنگ جهانی دوم نیز وضع به همین صورت بود. ایالات متحده به اروپای متحد امیدوار بود، در عین حال با آن مبارزه می‌کرد. به گمان من یکی از دلایل تمایل ایالات متحده به عملیات نظامی ناتو در کشورهای بالکان همین مسئله بود، زیرا اقدام‌های دیپلماتیک نیز می‌توانست در آن‌جا موفقیت‌آمیز باشد. در هر حال چیزی وجود ندارد که حاکی از احتمال شکست آن باشد. اما اگر عملیاتی نظامی باشد، حتماً باید آن را ایالات متحده رهبری کند.

فرانسه دقیقاً با همین مخالف است.

گزینه‌ی دیگری وجود دارد، این‌که اروپا ـ از اقیانوس اطلس تا منطقه‌ی اورال ـ در امور بین‌المللی نقش عمده‌ای ایفا کند. ایالات متحده با این چشم‌انداز موافق نیست، زیرا بر این باور است که اروپا باید زیر چتر ناتو باقی بماند، یعنی زیر سلطه‌ی آمریکا. مقام‌های آمریکا ترجیح می‌دهند هرگونه تقابل و درگیری را با زور و قدرت نظامی حل کنند، زیرا در این زمینه بهترین‌اند. انگلستان نیز همین‌طور است. اگرچه دیگر یکی از قدرت‌های اقتصادی جهان به شمار

---

۱. اقتصاد مقیاس زمانی حاصل می‌شود که مؤسسه‌ای بتواند بر اثر افزایش کمیت تولید، قیمت تمام‌شده‌ی هر واحد تولیدشده را کاهش دهد.

نمی‌آید، از دیدگاه نظامی پس از ایالات متحده قرار دارد و در مرتبه‌ی دوم جهانی است. همین توضیح می‌دهد که چرا با وجودِ مخالفت سایر کشورها، ایالات متحده و انگلستان به بمباران عراق ادامه می‌دهند. این دو کشور از این‌رو قدرت نظامی را به کار می‌برند که در این زمینه نیرومندترند.

ایالات متحده در زمینه‌ی نظامی برترین کشور است، در زمینه‌ی اقتصادی نیز چنین است، اما نه کاملاً. در بسیاری از موارد آمریکای شمالی، اروپا و آسیای شرقی و جنوب شرقی برابر هستند، گو این‌که ایالات متحده نسبت به هر کشور به تنهایی، برتری دارد.

از پایان جنگ جهانی دوم، دنیا از دیدگاه اقتصادی با وضعیت تازه‌ای رو به رو شده است. در سال ۱۹۴۵ ایالات متحده به تنهایی نیمی از ثروت جهان را در اختیار داشت ـ وضعیتی که هرگز در گذشته دیده نشده بود ـ برتری نظامی‌اش بی‌چون و چرا بود و در نیم‌کره‌ی غربی از هیچ سو تهدید نمی‌شد. همه‌ی دنیا را در کنترل خود نداشت، اما هرگز این‌همه به آن نزدیک نشده بود. امروزه با این‌که در پی بازسازی اروپا و ژاپن شرایط پیچیده‌تر شده، ایالات متحده هنوز بیست و پنج درصد ثروت جهان را در اختیار دارد و برتری نظامی‌اش نابودکننده است.

اگر اروپا واقعاً متحد بود، با ایالات متحده تقریباً به برابری می‌رسید: اروپا جمعیت بیش‌تری دارد، از دیدگاه صنعتی همان‌قدر قدرتمند است و سطح آموزش در آن بالاتر است. به همین دلیل نیز

مقام‌های ایالات متحده نسبت به اروپا دارای احساسات دوگانه‌ای هستند. شاید به همین علت باشد که انگلستان ـ که امروزه چیزی جز شعبه‌ای از ایالات متحده نیست ـ برای جلوگیری از به وحدت رسیدن اروپا به آن کشور کمک می‌کند.

بنابراین شما چشم‌انداز اروپای واحد را زیاد باور ندارید؟

اتحادیه‌ی اروپا طوری ساخته شده که مشارکت مردمی را محدود می‌سازد. حتی نکته‌ای هست که راست‌گرایان آمریکایی را نیز بسیار متعجب کرده و آن استقلال کاملی است که اتحادیه‌ی اروپا برای بانک مرکزی اروپا (بی.سی.ای) در نظر گرفته. زیرا از جمله وظایف این بانک اجرای بعضی سیاست‌ها، مانند کاهش تورم است. سرمایه‌گذاران مایل نیستند چیزی درباره‌ی تورم بشنوند، به همین دلیل هم بی.سی.ای مایل است آن را کاهش دهد. اما سیاست ضدتورمی موجب کاهش رشد می‌شود که پیامد آن کاهش سطح زندگی است.

ساختار اتحادیه‌ی اروپا به‌گونه‌ای است که شهروندان تقریباً نمی‌توانند اظهار نظر کنند. این مسئله چنان دامنه‌دار است که مهم‌ترین نشریه‌ی سیاست بین‌المللی در ایالات متحده، یعنی فارِن اَفرز که شورای روابط خارجی آن را منتشر می‌کند، از اتحادیه‌ی اروپا به شدت انتقاد کرد و به دلیل بخشیدن قدرت بی‌سابقه به یک بانک مرکزی که در برابر هیچ‌کس پاسخگو نیست آن را واپس‌گرا نامید. بانک "فدرال ریزرو" در ایالات متحده نیز نسبتاً مستقل است،

ولی نه تا به این حد. این مسئله جزئی از سیستم اروپا است. اروپایی‌های غنی و قدرتمند به اندازه‌ی ثروتمندان آمریکایی با مشارکت مردمی مخالفت می‌کنند.

با این‌حال ظاهراً مردم با این وضع کنار آمده‌اند، به طوری‌که حتی نامی برای این پدیده‌ی کلی یافته‌اند: کسری دموکراتیک. این مسئله کاملاً واقعیت دارد. فدرالیسم اروپا کاهش مشارکت دموکراتیک را هدف‌گیری کرده است. البته پارلمان اروپا وجود دارد، اما از اقتدار لازم برخوردار نیست. گمان می‌کنم یکی از دلایل افزایش کنونی منطقه‌گرایی همین باشد. احتمالاً تأکید تازه‌ای که بر هویت فرهنگی مشاهده می‌شود واکنشی است بر تمرکزگرایی ضددموکراتیک اتحادیه‌ی اروپا.

مردم مجبور نیستند آن را بپذیرند و می‌توانند این روند را تغییر دهند. اما نخست باید نسبت به آن آگاهی یافت و سپس برای اندیشیدن دست به سازمان‌دهی زد. "راه سوم" شامل جلوگیری از توجه مردم به مسائل مزبور نیز هست: سیاستی است دارای چاشنی انسان‌مداری به منظور فریب رأی‌دهندگان و جلوگیری از توجه و اندیشیدن به پاره‌ای مسائل. روش به‌کارگرفته شده چنان ملایم است که مردم تصور می‌کنند دولت قصد کمک به آن‌ها را دارد.

آیا این تفسیری کاملاً آمریکایی از "راه سوم" نیست؟

شاید، اما گمان نمی‌کنم. مقامات پیرو "راه سوم" به امید روشنفکران موافق خود هستند تا به سیاست‌های آن‌ها ظاهری

مناسب ببخشند. وضع همیشه همین‌گونه بوده است. آن‌چه تغییر کرده این است که مردم مقاومت، مبارزه و ابراز مخالفت می‌کنند و غالباً پیروز می‌شوند.

دموکراسی

با این فرض موافق هستید که دموکراسی سیستمی است که مضرات آن کم‌تر از سایر سیستم‌های حکومتی است؟

دموکراسی بهترین سیستم است. می‌گویند روزی از ماهاتما گاندی پرسیدند درباره‌ی تمدن غرب چه فکر می‌کند؟ گاندی جواب داد: "خوب است، باید بکوشید تا آن را به وجود آورید...". درباره‌ی دموکراسی نیز می‌توان همین را گفت. مانند تمدن غرب وجود دارد، اما هنوز همه‌ی ظرفیت‌های خود را بروز نداده است.

میان مردم که می‌خواهند دموکراسی را گسترش بخشند، و نخبگان که سعی در محدود کردن آن دارند، مبارزه ادامه دارد. قدرت گرفتن شرکت‌ها و اهمیت یافتن توافق‌های تجارتی، کوشش‌هایی در جهت ایجاد محدودیت برای دموکراسی به شمار می‌رود.

اگر دموکراسی بهترین سیستم است...

بستگی به این دارد که منظورمان از دموکراسی چه باشد. طبق نظریه‌ای نسبتاً رایج ــ که بیش‌تر در ایالات متحده رواج دارد ــ



افزایش قدرت سازمان‌های تجاری و پیمان‌های بازرگانی تلاش‌هایی است در جهت محدودیت دموکراسی.

دموکراسی سیستمی است که در آن مردم تماشاگرند، نه بازیگر. در فواصل زمانی منظم می‌توانند آرای خود را در صندوق‌ها بیندازند و از طبقه‌ی نخبگان کسی را برای اداره‌ی امور خود انتخاب کنند. بعد باید به خانه‌های خود بازگردند، زندگی را از سرگیرند، مصرف کنند، تلویزیون تماشا کنند یا آشپزی کنند، اما بیش از هر چیز مزاحم نشوند. دموکراسی این است.

وقتی برخلاف این عمل می‌شود، واکنش‌ها جلب نظر می‌کند. مثلاً آیا درباره‌ی پژوهشی که کمیسیون سه جانبه تهیه کرد و در سال ۱۹۷۵با نام "بحران دموکراسی" منتشر شد، در اروپا بحثی درگرفت؟ گمان می‌کنم چنین پژوهش‌هایی در آمریکا واکنش‌های شدیدتری در پی دارد تا در اروپا.

به نظر شما واکنش‌ها در اروپا بیش از حد انفعالی است؟

اروپایی‌ها تصور می‌کنند روشنفکران‌شان متعهد هستند، اما غیر از چند استثنا، واقعیت چنین نیست. هرگاه پیشرفتی صورت گرفته ابتدا نیروهای مردمی و غالباً سازمان‌های کارگری باعث آن بوده‌اند، نه روشنفکران.

مثلاً در دهه‌ی ۱۹۶۰ جنبشی در سراسر جهان، اروپا، ایالات متحده، ژاپن و جز آن به وجود آمد. نخبگان لیبرال (به مفهوم آمریکایی آن) و نخبگان سوسیال دموکرات وحشت‌زده شدند. در این چشم‌انداز بود که کمیسیون سه جانبه به وجود آمد و اعضای آن از میان نخبگان انتخاب شدند، به طوری‌که در میان اعضا، رؤسای

شرکت‌های بزرگ، مسئولان سیاسی و روشنفکران آمریکایی، اروپایی و ژاپنی یافت می‌شدند. آن‌ها همگی لیبرالیسم جهان‌گرا را باور داشتند و از این بابت کمی مانند پیروان راه سوم بودند. برای نمونه، تقریباً همه‌ی اعضای دولت کارتر از نخبگان کمیسیون سه جانبه بودند، از جمله خود جیمی‌کارتر. کمی پس از تشکیل کمیسیون، به همت دیوید راکفلر، این سازمان با انتشار مفاد سخنرانی‌ای که اخیراً برگزارکرده بود، کتاب مهمی با نام بحران دموکراسی را به چاپ رساند. از دیدگاه میشل کروزیه‌ی فرانسوی، ساموئل هانتینگتون آمریکایی و جوجی واتانوکی ژاپنی دموکراسی دچار بحران شده بود، زیرا در دهه‌ی ۱۹۶۰ شهروندان کشورهایی که درکمیسیون سه جانبه نماینده داشتند وارد فضای عمومی شده بودند. طبقه‌های اجتماعی که باید منفعل باقی می‌ماندند ــ زن‌ها، جوانان، اقلیت‌های قومی، همه‌ی اقشار جمعیت ــ براساس برنامه‌ی خودشان کوشیده بودند تا در مباحث سیاسی سهیم شوند.

اگر خوش‌باور باشید، با خود می‌گویید دموکراسی همین است دیگر. اما اگر کمی روشن‌بین‌تر باشید، پی می‌برید که این مسئله نمایانگر بحران دموکراسی است؛ همان چیزی که "مبالغه در دموکراسی" می‌نامند. اعضای مزبور برای رفع بحران، میانه‌روی بیش‌تری در دموکراسی را پیشنهاد کرده بودند. از دیدگاه آن‌ها دموکراسی تنها هنگامی باز می‌گشت که شهروندان بار دیگر بی‌تفاوت می‌شدند.

ساموئل هانتینگتون در این کتاب نوشته بود: "ترومن[1] موفق شد کشور را به کمک تعدادی حقوق‌دان و رؤسای بانک‌های وال‌استریت اداره کند". آن‌ها به ویژه از شکست مؤسسه‌هایی نگران بودند که باید ایدئولوژی حاکم را به جوانان بقبولانند: مدارس، دانشگاه‌ها و کلیساها کار خود را به درستی انجام نمی‌دادند و انفعال و بی‌تفاوتی را در جوانان رواج نداده بودند.

در واقع از همین هنگام بود که حمله به دموکراسی زیر لوای نئولیبرالیسم آغاز شد، قدرت به شرکت‌های بزرگ منتقل شد، نظام خدمات اجتماعی دولت برچیده شد و... و همه چیز با تبلیغات گسترده‌ای همراه بود. البته کمیسیون سه جانبه نبود که تصمیم به این حمله‌ها گرفت، بلکه واکنش آن یکی از نمایش‌های نگرانی‌ای بود که به حمله‌های مزبور منتهی شد و هم‌زمانی آن‌ها نیز به همین دلیل بود.

به نظر شما مردم آمریکا بنیان‌های قانون اساسی خود را فراموش کرده‌اند؟ نخستین ماده‌ی آن بر آزادی بسیار پافشاری می‌کند.

نخستین ماده‌ی قانون اساسی مربوط به آزادی بیان و مذهب است، با این‌حال آزادی بیان تا مدت‌ها در مفهومی نسبتاً محدود خلاصه می‌شد. اما در طول زمان سازوکارهای محافظت از آزادی بیان تقویت شد، به طوری‌که در دهه‌ی ۱۹۶۰ در پس‌زمینه‌ی مبارزه

---

۱. هری ترومن از حزب دموکرات پس از مرگ فرانکلین روزولت در ۱۹۴۵ به ریاست جمهوری ایالات متحده انتخاب شد و پس از انتخاب مجدد تا سال ۱۹۵۳ در این مقام باقی ماند.

برای حقوق مدنی به میزانی رسید که در جهان بی‌سابقه بود. ایدئولوژی موجود بیش‌تر در "اعلامیه‌ی استقلال" مشهود است که درباره‌ی "زندگی، آزادی و جست و جوی خوشبختی" سخن می‌گوید، اما این اعلامیه قانون اساسی نیست و فقط نوشته‌ای است با کلمات زیبا.

فرانسه تفسیر دیگری از قانون اساسی را برگزیده و بیش‌تر بر برابری تکیه می‌کند.

ممکن است از دیدگاه نظری چنین باشد، اما در واقع فرانسه کشوری است که نابرابری‌ها در آن بسیار چشمگیرند. این دروغی باورنکردنی است. بیایید از ارسطو شروع کنیم. ارسطو در کتاب سیاست تأکید می‌کند که برابری اساس دموکراسی است و بدون برابری دموکراسی وجود ندارد. البته این اصل تنها به بخشی از جمعیت اطلاق‌پذیر بود، یعنی به مردان آزاد (نه زنان) که شهروند شناخته می‌شدند. این‌هم از ارسطو. اما این قبیل مسائل را در تمام طول تاریخ می‌توان یافت.

آدام اسمیت تصور می‌کرد که شرایط رقابت آزاد و کامل، در بازارها برابری برقرار می‌سازد. یکی از جریان‌های فکری بااهمیت دوران کلاسیک بر این فرضیه استوار است که برابری می‌تواند و باید به وجود بیاید. اما این فقط توهم است.

جنبش کارگری آمریکا نیز جالب است، زیرا در هیچ یک از سنت‌های کلاسیک ریشه ندارد. این جنبش در ابتدا سازمانی بود که

کفاشان ایرلندی‌الاصل مقیم شهر بوستون ایجاد کرده بودند. آن‌ها دخترانی را که از روستا آمده بودند و در کارگاه‌های پارچه‌بافی و نظایر آن فعالیت می‌کردند گرد هم می‌آورد. در اواسط قرن نوزدهم این سازمان روزنامه‌هایی نیز منتشر می‌کرد. برای این کارگران جست و جوی برابری، با همبستگی و کار جمعی امری بدیهی بود. آن‌ها با "تفکر جدید" مخالف بودند؛ تفکری که از این قرار بود که "سعی کنید پولدار شوید، بی‌آن‌که به سرنوشت دیگران اهمیت دهید"[۱] به نظر آنان فاجعه‌آمیز می‌آمد. صدها سال گذشت تا مردم قانع شدند پیرو اخلاق سرمایه‌داری باید به دنبال ثروت بروند و برابری را کنار بگذارند. سیاست نخبگان همین است.

هم‌چنین می‌گویند که دموکراسی عبارت است از حکومت مردم از سوی مردم، برای مردم...

باید این فکر را از ذهن بیرون کرد. حکومت نه از مردم است، نه از سوی مردم، نه برای مردم. این چیزی است که به شیوه‌های مختلف به ما می‌قبولانند، مثلاً از راه ساده‌ای مانند سریال‌های پلیسی تلویزیون. در این‌باره پژوهشی نخوانده‌ام، ولی به نظرم می‌آید که در طول زمان تغییر کرده‌اند. درگذشته مأموران اف.بی.آی قهرمان بودند و جنایتکاران را دستگیر می‌کردند. حالا پلیس محلی کارآمد است و اف.بی.آی چوب لای چرخش می‌گذارد، البته برای این‌که کارش دخالت دولت تلقی می‌شود، مثل گرفتن مالیات. تنها ارتش که

---

۱. شعار این بود: "ثروت بیندوزید و جز خودتان همه را فراموش کنید."



هر چه جامعه‌ای آزادتر باشد، ایجاد وحشت و تبلیغات سیاسی در آن بیش‌تر است.

وظیفه‌ی دفاع را بر عهده دارد و از ما در برابر سودانی‌ها و کوبایی‌ها محافظت می‌کند از این دیدگاه منفی در امان می‌ماند.

چرا ارتش از این منزلت ویژه برخوردار است؟

به یک دلیل بسیار ساده: هر چه جامعه آزادتر باشد، بیش‌تر از تبلیغات و ایجاد وحشت استفاده می‌کند.

وقتی بچه‌هایم به مدرسه می‌رفتند، به آن‌ها یاد می‌دادند چگونه زیر میزها پنهان شوند تا زمانی که روس‌ها بمب اتمی را منفجر کردند، آمادگی داشته باشند. باید کاری می‌کردند تا همه در وحشت به سر برند. در سال ۱۹۸۵ وقتی رئیس جمهور به دلیل تهدید نیکاراگوآ وضعیت اضطراری اعلام کرد، ایالات متحده به آن کشور حمله کرد. و دو سال پیش، وقتی اتحادیه‌ی اروپا به تحریم آمریکا بر ضد کوبا اعتراض کرد، مقامات ایالات متحده اعلام کردند که سازمان تجارت جهانی نمی‌تواند در مسئله‌ای دخالت کند که به امنیت ملی کشورشان مربوط می‌شود.

مردم می‌ترسند؛ آن‌ها از جنایتکاران، فروشندگان مواد مخدر، سیاه‌پوستان، خارجی‌ها و نظایر آن‌ها واهمه دارند. وحشت از تروریسم در ایالات متحده بسیار بیش از اروپا است. در دهه‌ی ۱۹۸۰ در وحشت از تروریسمِ عربی به سر می‌بردیم و این مسئله بر صنعت گردشگری تأثیر بسیار گذاشت. آمریکایی‌ها از ترس سوءقصد ترجیح می‌دادند به اروپا سفر نکنند. در حالی‌که امنیت در اروپا صدبار بیش از هر شهر آمریکاست.

دلیل دیگری که برای آماده‌سازی اذهان برای جنگ وجود دارد این است که ایجاد ترس می‌کنند. هواپیماهایی که از بالا بمب پرتاب می‌کنند وحشت‌آورند، از این‌رو همه به دنبال کسی می‌گردند که از آن‌ها محافظت کند. این راه دیگری است برای نگه داشتن مردم در وضع موجود، و این کار در کشورهای آزاد مؤثرتر است.

وقتی حکومتی نمی‌تواند از زور استفاده کند، باید کنترل افکار را به دست آورد. درست به همین دلیل است که روش‌های قبولاندن آموزه‌ها در ایالات متحده و انگلستان نسبت به سایر کشورها بسیار پیچیده‌تر است.

افزایش چشمگیر غیبت رأی‌دهندگان در روزهای انتخابات را چگونه توضیح می‌دهید؟

در ایالات متحده خودداری از شرکت در انتخابات موضع‌گیری عمدی شهروندان به شمار می‌آید. از یک سو گزینه‌های سیاسی کم‌تر از اروپاست، از سوی دیگر چند سال است مردم نسبت به خود سیستم دچار تردید شده‌اند.

در آمریکا به طور مرتب نظرسنجی می‌شود، بیش‌تر به این دلیل که محافل تجاری می‌خواهند از افکار و نظرات مردم مطلع باشند. بنابراین درباره‌ی وضعیت افکار عمومی داده‌های بسیاری وجود دارد. اما یک پرسش هر سال درنظرسنجی‌ها تکرار می‌شود: "به نظر شما دولت برای چه کسی کار می‌کند؟" غالباً حدود نیمی از مردم پاسخ می‌دهند که دولت" برای خدمت به منافع ویژه‌ی چند تن کار

می‌کند، نه برای مردم."

در دوران ریاست جمهوری رونالد ریگان میزان افرادی که چنین پاسخ داده بودند به هشتاد درصد رسید، یعنی بیش از هشتاد درصد مردم فکر می‌کردند که حکومت شوخی است. هشتاد درصد از پاسخ‌دهندگان به پرسش‌هایی مانند "به نظر شما نفوذ محافل تجاری بیش از حد است؟" پاسخ مثبت داده بودند.

بنابراین تبلیغات چنان‌که باید کارآمد نیست؟

همه‌ی هنر تبلیغات سیاسی[۱] در این است که در افراد احساس ناتوانی ایجاد کند، این‌که منزوی و از دیگران دور هستند. در واقع برای صنعت تبلیغات تجارتی و به طور کلی تبلیغات سیاسی، دنیای ایده‌آل دنیایی خواهد بود که بر دو عنصر استوار باشد: ابتدا بر تلویزیون، هرکس باید جلو تلویزیون خود به دور از دیگران، حتی از خانواده‌اش باشد، دوم این‌که مردم تهدیدی برای ثروتمندان و افراد ممتاز محسوب نشوند، تا آن‌جا که به قول نخبگان "بحران دموکراسی" در جامعه پیش نیاید. در چنین وضعیتی مردم تنها به زندگی‌های کوچک خود و چیزهای سطحی مانند اشیای مصرفی و مد می‌پردازند. آن‌ها در جریان‌های سیاسی در همه‌ی مقیاس‌ها ـ محلی، در محیط کار و فراتر از آن ـ به "تماشاگر" تبدیل می‌شوند، نه به

---

۱. تبلیغات سیاسی در برابر واژه‌ی پروپاگاند به کار رفته است. پروپاگاند یعنی اقداماتی که در جهت سوق دادن افکار عمومی به پذیرش بعضی ایده‌های سیاسی و اجتماعی یا طرفداری از حزب، دولت یا نماینده‌ای صورت می‌گیرد ـ م.

"بازیگر". در تاریخ‌های معین حق تأیید قدرت نخبگان را خواهند داشت، اما در سایر مواقع باید رهبری امور جهان را به کسانی بسپارند که خود را "مردان مسئول" می‌نامند. بار دیگر یادآور می‌شویم که آن‌چه گفتیم ایده‌های گروهی افراطی نیست، بلکه بخش بزرگی از نخبگان در همه‌ی طیف‌های سیاسی چنین می‌اندیشند.

پیشرفت گروه‌های راست افراطی شما را نگران می‌کند؟

در واقع این پیشرفت خطرناک است. در ایالات متحده به صورت بنیادگرایی مسیحی مشاهده می‌شود که شکل دیگری از آن است.

اما این دو پدیده دقیقاً یکسان نیستند.

همین‌طور است، اما از دیدگاه جامعه‌شناختی یکسان هستند. به باور من واکنشی است به احساس ناتوانی در برابر چیزهایی که نمی‌توانیم به اختیار خود درآوریم و در هر کشور به شکل تازه‌ای ظاهر می‌شود. فاشیسم از همین احساس سرخوردگی به وجود آمد: "هیچ‌کس از ما دفاع نمی‌کند، آن‌ها می‌خواهند به ما آزار برسانند، یهودی‌ها، آفریقایی‌ها و نظایر آن‌ها. دولت برای ما کاری نمی‌کند، ارزش‌های ما در خطر هستند". راست‌گرایان همیشه از این قبیل احساسات استفاده کرده‌اند.

ظهور احزابی مانند سبزها در اروپا به نظرتان امر مثبتی است؟

می‌تواند چنین باشد، اما موضوع به این سادگی نیست. برای مثال نازی‌ها را در نظر بگیرید، آن‌ها هم نگران محیط‌زیست بودند. در ناسیونال سوسیالیسم جریان طرفدار محیط‌زیست نیرومند بود، اما

آن‌چه گذشت فاجعه‌آمیز بود، جهت‌گیری آینده‌ی سبزها به آگاهی و توجه مردم بستگی خواهد داشت.

آیا هنوز لزوم سندیکاها را باور دارید؟

در اصل بله. سندیکاها نقش مؤثری در توسعه‌ی دموکراسی ایفا کرده‌اند. از این گذشته سندیکاها از جمله مکان‌های نادری هستند که فقرا می‌توانند به یکدیگر بپیوندند و به فعالیت گروهی بپردازند. درست به همین علت است که مقام‌ها و رسانه‌ها سندیکاها را هدف‌گیری کرده‌اند.

وضع سندیکاها در ایالات متحده چگونه است؟

سال‌هاست که سندیکاها در معرض حمله‌های مداوم هستند و شمار اعضای آن‌ها چنان کاهش یافته که کم‌تر از پانزده درصد حقوق بگیران را در بر دارد. اما اخیراً شاهد ثبات وضع سندیکاها و جنبشی دوباره هستیم.

به نظر شما در این اوضاع، ایده‌ی طبقه‌های اجتماعی هم‌چنان معتبر است؟

جامعه‌ها متحول شده‌اند، اما این مفاهیم کلی هم‌چنان کارسازند. البته ساختارهای اجتماعی و ساختارهای طبقاتی تغییر کرده‌اند، اما منافع ویژه‌ی برخی گروه‌ها، روابط سلطه، سلسله مراتب اجتماعی و سلسله مراتب تصمیم‌گیری پابرجا هستند و به مبارزه‌ی طبقاتی منتهی می‌شوند.

بنابراین مارکسیسم هم‌چنان نظریه‌ای کاربردی است؟



جهت‌گیری آینده‌ی احزاب سبز به هوشیاری شهروندان بستگی خواهد داشت.

بهتر است ابتدا بگویم که هر چه به نام یک فرد شهرت می‌یابد از نظر من مشکوک است. آموزه‌ای که مارکسیسم یا فرویدیسم نامیده شود، به احتمال زیاد به صورت مذهب در خواهد آمد. بنابراین از ابتدا احساس می‌شود که چیزی طبق روال نیست.

برای توصیف کیفیت علم فیزیک نیازی به اینشتین ندارید. "اینشتینیسم" در فیزیک وجود ندارد. آلبرت اینشتین انسان بود نه خدا و ایده‌هایی داشت که گاهی خوب یا بد بودند.

وقتی به فردی حالت تقدس می‌بخشید به حوزه‌ی مذاهب سازمان یافته گام می‌نهید. در واقع مارکسیسم چیزی جز این نبود؛ شکلی از مذهب که مارکس در آن به مرحله‌ی تقدس رسیده بود و باید عبادت می‌شد و وقتی گروهی می‌خواستند این وضع را تغییر دهند، مانند آن‌چه در دهه‌ی ۱۹۷۰ در فرانسه اتفاق افتاد، بی‌حرمتی به مقدسات تلقی شد. با این‌حال مارکس درباره‌ی جوامع قرن نوزدهم چیزهای جالبی گفته بود و بسیاری از مفاهیم مورد نظر او کلی‌تر و پایدارتر بودند. باید ایده‌های او را اگر معتبر باشند، پذیرفت و در صورت لزوم آن‌ها را تغییر داد یا بر دوام‌شان افزود. اما اگر قابلیت کاربرد خود را از دست دهند یا نادرست باشند، باید کنارشان گذاشت، درست مانند ایده‌های هرکس دیگری.

آیا مفهوم انقلاب برای‌تان جالب توجه است؟

انقلاب‌ها وقتی روی می‌دهند که افکار و نظرها تغییر یافته باشند. برای از میان بردن استبداد شرکت‌های چند ملیتی اراده‌ای واقعی

لازم است، اراده‌ای که باید تداوم و گسترش یابد. باید مردم بخواهند به سطح آگاهی قرن نوزدهم برسند. در آن دوران مردم فکر می‌کردند که کارگران باید مالک ابزار تولید باشند و کار در برابر دستمزد چیزی جز شکلی از بردگی نیست و در واقع کارگران روزمزد تفاوتی با بردگان نداشتند. در اواسط قرن نوزدهم حزب جمهوری‌خواه نیز در ایالات متحده همین‌طور فکر می‌کرد. کوشش تبلیغاتی بسیاری لازم بود تا مردم این افکار را رها کنند.

اما فرض کنید که این دیدگاه‌ها بار دیگر رواج یابند و بخش بزرگی از جمعیت برای ایجاد دوباره‌ی دموکراسی در جامعه، اقتصاد و روابط اجتماعی بسیج شود و رو در روی این قدرتی بایستد که تصور می‌کند به هیچ‌کس نباید حساب پس بدهد. فرض کنید که جنبش گسترش یابد و قدرتمندان احساس کنند باید با توسل به خشونت مقاومت نمایند. در این‌صورت وضعیتی انقلابی آغاز می‌شود.

آیا خود را هم‌چنان آنارشیست می‌دانید؟

آنارشی شامل چیزهای متفاوتی است. اما در حوزه‌ی آنارشیسم جریانی وجود دارد که ارث مستقیم لیبرالیسم کلاسیک است و می‌کوشد تا از آزادی و دموکراسی در برابر سرمایه‌داری دفاع کند. این جریان آنارشیستی بر آن است تا شکل‌هایی از سازمان‌دهی را عرضه کند که به مردم برای به دست آوردن هر چه بیش‌تر ثمرات آزادی یاری رساند.

آنارشیست‌ها همیشه به یک اصل اساسی وفادار بوده‌اند: هر



همه‌ی شکل‌های اقتدار و سلسله مراتب باید زیر سؤال برود و درستی خود را به اثبات رساند. هیچ توجیهی معتبر نیست.

شکلی از اقتدار، سلطه و سلسله مراتب باید زیر سؤال برود و درستی خود را به اثبات رساند. در این‌جا توجیه خود به خودی مفهومی ندارد. همین اصل در روابط میان والدین و کودکان، مردان و زنان، در محیط کار یا میان دولت‌ها نیز صدق می‌کند. باید همه‌ی اشکال سلطه را یافت و آن را وادار به توجیه خود کرد.

بعضی از روابط اقتدارگرا مبنای درستی دارند. مثلاً روابط میان مادر و فرزند بر سلطه استوار است. اما همه‌ی اشکال سلطه که قادر به اثبات درستی خود نباشند پذیرفتنی نیستند و هرکس حق دارد آن‌ها را در هم بریزد. این مسئله را می‌توان به همه‌ی سطوح تعمیم داد: به روابط فردی یا بین‌المللی. به نظر من دستاورد عمده‌ی اندیشه‌ی آنارشیستی همین است. اندیشه‌ای که مستقیماً از مبارزه‌های مردمی دوران روشنگری نشئت می‌گیرد.

در این‌باره که کاربرد سیستم‌های سیاسی این است که از جنگ داخلی جلوگیری کنند، چه فکر می‌کنید؟

ابتدا باید دید که بهتر است جنگ داخلی به وجود بیاید یا نیاید. مثلاً اگر در سال ۱۹۳۸ در آلمان جنگی داخلی برای براندازی حکومت هیتلر در می‌گرفت...

بنابراین باید از نزدیک به مسئله نگاه کرد. اگر جنگ داخلی جنگی مردمی باشد که برای سرنگونی قدرت موجود درگرفته، چیز خوبی است. انقلاب آمریکا مانند بیش‌تر مبارزه‌های استقلال‌طلبانه، جنگی

داخلی بود[1] که دو طرف آن تقریباً مساوی بودند. فرانسه در یک طرف بود و انگلستان در طرف دیگر. آیا جنگ داخلی درستی بود؟ از بسیاری جهات البته، اما برای سرخ‌پوستان و سیاه‌پوستان فاجعه‌ای بود وحشتناک.

بنابراین نمی‌توان کلی‌گویی کرد. سیستم سیاسی گاه به نحوی سازنده فعالیت می‌کند، گاه به صورتی مخرب. در این زمینه قاعده‌ی پیش ساخته‌ای وجود ندارد.

اگر وضع تحمل‌ناپذیر باشد، چرا نباید مردم قیام کنند؟ برای این‌که رسانه‌ها از آن سود می‌جویند؟

رسانه‌ها فقط بخش بسیار کوچکی از ماشین عظیم تبلیغات سیاسی هستند. سیستم قبولاندن آموزه‌ها و کنترل عقاید بسیار وسیع‌تر است و رسانه‌ها فقط یکی از چرخ‌دنده‌های آن به شمار می‌آیند: مدارس، دانشگاه‌ها، روشنفکران، همه‌ی مؤسسه‌هایی که می‌خواهند مردم را زیر نفوذ خود بگیرند و عقاید و رفتارها را کنترل کنند و تا حد ممکن مردم را در جهل نگه دارند.

بیش‌تر مواقع مردم از کنه ماجرا باخبرند، اما قیام نمی‌کنند. چنین است که وقتی آمریکایی‌ها در پاسخ به پرسش مؤسسه‌های نظرسنجی می‌گویند دولت در جهت تأمین منافع خصوصی چند تن گام برمی‌دارد، نه برای خدمت به مردم، آن‌چه را که به آن‌ها تلقین شده تکرار نمی‌کنند. زیرا به آن‌ها تلقین شده که "دولت مال شما و

---

۱. انقلاب آمریکا از ۱۷۷۶ تا ۱۷۸۳ برقرار بود.

مستقل است" اما هیچ‌کس آن را باور نمی‌کند و این چیزی است که در زمینه‌های مختلف می‌توان مشاهده کرد.

رسانه‌ها ابزاری هستند در خدمت منافع بخش خصوصی. جنگ ویتنام برای نشان دادن این واقعیت مثال خوبی است. این جنگ در زندگی اجتماعی مردم آمریکا موضوع مهمی به شمار می‌رفت. شدیدترین انتقادی که روشنفکران ــ که بیش‌تر چپ‌گرا بودند ــ در این‌باره اظهار کردند این بود که جنگ ویتنام اشتباه بوده و بسیار گران تمام شده است. این چیزی بود که روشنفکران فکر می‌کردند و می‌شد آن را در نشریه‌های مختلف خواند یا در محافل شنید.

اما سی سال است در این‌باره نظرسنجی‌هایی صورت می‌گیرد که تاریخ آخرین‌شان به چند ماه پیش برمی‌گردد. تقریباً در تمام این سال‌ها می‌توان مشاهده کرد که حدود هفتاد درصد افراد فکر می‌کنند جنگ تنها اشتباهی ساده نبود، بلکه اساساً نادرست و غیراخلاقی بود. اما هیچ یک از نوشته‌های نشریه‌ها شما را به این نتیجه‌گیری نمی‌رساند. مردم خودشان به آن رسیده بودند. اگر این موضوع را واقعاً به بحث گذاشته بودند، حتماً نود و پنج درصد نظرها به همین شکل ابراز می‌شد. بنابراین میان افکار عمومی و آن‌چه تبلیغات نخبگان مایل است بقبولاند، تفاوت بسیار وجود دارد. پس آن‌چه موجب جلوگیری از قیام مردم می‌شود ندانستن نیست.

بار دیگر به همان سؤال باز می‌گردیم: چرا مردم انقلاب نمی‌کنند؟

به این دلیل انقلاب نمی‌کنند که این کار، گران تمام می‌شود. اگر



اگر بخواهیم دست به اقدام‌های اعتراض‌آمیز بزنیم، باید آمادگی پرداخت بهای آن را داشته باشیم.

دست به کار تغییر نظام امور بشوید، ممکن است برای‌تان بسیار گران تمام شود.

انقلاب را کنار بگذاریم، اگر بخواهید یک سندیکا تشکیل دهید و در این کار موفق شوید، ممکن است برای همکاران‌تان خوب باشد، اما برای خودتان حتماً چنین نخواهد بود. از آن پس مورد تهدید، آزار و بدتر از آن قرار خواهید گرفت. برای اقدام کردن باید آماده‌ی پرداخت بهای آن بود.

روشنفکر مرفه و ممتازی را در نظر بگیرید. فرض کنید به دگراندیشان ملحق شود. در جوامع ما او را به قتل نمی‌رسانند، اما تنبیه می‌کنند. مورد نفرت، افشاگری و تهمت‌زدن قرار می‌گیرد. اگر نتواند این وضع را برتابد، دگراندیشی را رها خواهد کرد. اگر نسبت به افکار عمومی حساس باشد، کاملاً فلج خواهد شد.

اگر بخواهیم دست به عمل بزنیم، باید به افکار عمومی اهمیت ندهیم؛ این تنها راهی است که می‌توانیم آزاد باشیم و کاری را که درست می‌دانیم انجام دهیم. وضع من بد نیست، چون دارای امتیازاتی هستم. اما کارگران فقیر بهای گزافی خواهند پرداخت.

تنها راه رسیدن به موفقیت ایجاد سازمان‌دهی است. کسانی که از راه عضویت در سندیکاها سازمان‌دهی می‌شوند، توان پرداخت بهایی را دارند که از عهده‌ی یک فرد تنها بر نمی‌آید. به همین علت است که برای نابودی چنین سازمان‌هایی تلاش بسیار می‌شود. دلایل اصلی قیام نکردن مردم این‌ها هستند، نه اثرات تبلیغات.

کتاب‌های شما را ناشران کوچک به چاپ می‌رسانند و از آن‌جا که امکانات ناشران بزرگ را ندارند، به دست خوانندگان محدودی می‌رسند...

شاید، اما کتاب‌هایم را بیش‌تر کسانی می‌خوانند که مایلم با آن‌ها ارتباط برقرار کنم.

شما می‌توانید گزینشی عمل کنید، زیرا مخاطبان‌تان کسانی هستند که از قبل شما را می‌شناسند...

نه، چنین نیست. کمی پیش از آمدن به این‌جا در کانزاس سخنرانی کردم. سالن که یک‌هزار و پانصد نفر گنجایش داشت پر بود، در حالی‌که هیچ‌کس نمی‌دانست شرکت‌کنندگان از کجا آمده بودند. همیشه همین‌طور است. هرجا برای سخنرانی می‌روم، با استقبال مردم رو به رو می‌شوم. افرادی که با وضع موجود مخالف هستند و می‌خواهند حرف‌های تازه‌ای بشنوند، دارای شبکه‌های ارتباطی هستند. من در این زمینه تنها نیستم. در ایالات متحده سخنرانانی هستند که مثل من وقت خود را به سفر به نقاط مختلف کشور می‌گذرانند و تجربه‌ای مشابه من دارند: هرجا می‌روند با استقبال مردم رو به رو می‌شوند. در واقع این مناطق دارای جمعیت فراوانی است که با روزنامه‌ی نیویورک تایمز سر و کار ندارند، اما کتاب‌هایی که ناشران کوچک منتشر می‌کنند در آن‌ها به خوبی پخش می‌شود. از این‌رو یک گزینه است، اما به نظر من گزینه‌ی خوبی است.

البته اگر کسی جویای شهرت و اعتبار باشد، نباید از این راه وارد شود. برعکس اگر بخواهد مشارکت در فعالیت مردمی را تشویق کند...

به گمان شما نمی‌توان سیستم را از درون تغییر داد؟

نمی‌گویم که این کار هرگز شدنی نیست. اگر افرادی که از درون مشغول فعالیت هستند از حمایت مردمی برخوردار باشند به نتیجه می‌رسند. من دوستان خوبی دارم که در رسانه‌ها دارای شغل‌های بسیار رده بالا هستند و به انتقاد از رسانه‌ها تمایل دارند. آن‌ها مایلند مردم رسانه‌ها را زیر سؤال ببرند و دروغ‌های آن‌ها را افشا کنند، زیرا این کار دست آن‌ها را بازتر می‌کند. اقدامات مردم در جهت تقویت این منتقدان خواهد بود. همین مسئله در سیستم سیاسی به طور کلی و در هر نهاد مصداق دارد.

در جوامع دموکراتیک ما افرادی نظیر گورباچف مورد نیاز است؟

بله، اما او در سیستمی توتالیتر فعالیت می‌کرد که با جوامع ما کاملاً تفاوت داشت.

بسیاری خواستار دگرگونی‌اند. من بیست سال است روی مسئله‌ی تیمور شرقی کار می‌کنم. عاقبت چندین مبارز جوان که از این تراژدی وحشتناک متأثر بودند، موفق شدند توجه بعضی از نمایندگان کنگره‌ی آمریکا را ــ که بعضی از آن‌ها راست‌گرا هستند ــ به اوضاع تیمور شرقی جلب کنند. این نمایندگان نسبت به کشتار و اقدام‌های بر ضد شهروندان این کشور معترض بودند و سرانجام توانستند لایحه‌ای را به تصویب رسانند که شرایط صدور اسلحه به اندونزی را بسیار دشوار می‌کرد. اما بیل کلینتون موفق شد از راه‌هایی، با وجودِ این تصمیم کنگره، هم‌چنان به صدور اسلحه به اندونزی ادامه دهد، البته به شکل غیرقانونی. با

این‌حال تصویب لایحه‌ی مزبور پیامی بود برای مردم اندونزی.

در مورد ترکیه نیز همین‌طور شد. یک سازمان دفاع از حقوق بشر همراه با گروه‌های مبارز، اعضای کنگره را متقاعد کردند که برای کمک نظامی به ترکیه شرایطی قائل شود. در این هنگام کلینتون بار دیگر به جست و جوی راه‌هایی مشغول شد تا بتواند به صدور هواپیماهای بمب‌افکن به ترکیه ادامه دهد. به این ترتیب ترک‌ها توانستند یکی از بزرگ‌ترین عملیات کشتار و پاک‌سازی قومی دهه‌ی ۱۹۹۰ را به انجام رسانند.

این یکی از نمونه‌هایی است که انضباط طبقه‌ی تحصیل‌کرده را نشان می‌دهد. آن‌ها می‌توانند یکی از سخت‌ترین عملیات پاک‌سازی قومی را نادیده بگیرند که در دهه‌ی ۱۹۹۰ در یک کشور عضو ناتو انجام گرفت و در بدتر شدن شرایط کارساز باشند. حفظ سکوت در برابر چنین فجایعی مستلزم انضباط فراوان است!

با وجود این شما بر فشارهای مردمی بسیار تأکید می‌کنید.

درست است. بیست و پنج سال است که افکار عمومی به کنگره فشار می‌آورد. از این گذشته، چنین بود که جنبش حقوق بشر آغاز شد. فشار افکار عمومی که در دهه‌ی ۱۹۶۰ آغاز شده بود موفق شد راهی به درون کنگره باز کند تا درباره‌ی مسائل مختلف لوایحی به تصویب برسد.

می‌توانید مثالی بزنید؟

بله، مثلاً حقوق زنان را در نظر بگیرید. در سی چهل سال اخیر

موفقیت‌های بزرگی در این زمینه به دست آمده، نه بر اثر اقدام‌های قانون‌گذارانی که در خلأ سیاسی فعالیت می‌کنند، بلکه به دلیل وجود گروه‌های معترض که غالباً به نحوی نامنتظره از جنبش‌های چپ‌گرا برمی‌خاستند. در درون این جنبش‌ها زنان شروع به شکایت از مردانی کردند که ظاهراً در راه به دست آوردن حقوق بشر مبارزه می‌کردند، اما در واقع از سرکوب زنان ابا نداشتند.

جنبش فمینیستی تا حدودی از این درگیری‌های درونی به وجود آمد. وقتی افراد تصمیم به فعالیت می‌گیرند، بسیاری چیزها روی می‌دهد. به گمان من درس اصلی تاریخ همین است.

پس از چاپ کتاب تولید توافق در سال ۱۹۸۸، آیا صحت نظریه‌ی شما درباره‌ی تولید توافق در افراد تأیید شده؟ آیا این نظریه متحول گردیده؟

در اطلاق واژه‌ی "نظریه" به اظهارنظرهایی چنان مبتذل که در بیش‌تر موارد تنها به منطق روزمره باز می‌گردد، تردید دارم. وقتی از حوزه‌ی علوم طبیعی خارج می‌شویم، کم‌تر اندیشه‌ای شایستگی آن را دارد که نظریه نامیده شود. البته همه این واژه را به کار می‌برند، اما به غلط. بهتر است بگوییم چهارچوبی است برای اندیشه، مدلی که از منطق روزمره مایه می‌گیرد.

بله، صحت این مدل کاملاً و از هر جهت تأیید شده است. مثالی را در نظر می‌گیریم: بعضی از شدیدترین عملیات پاک‌سازی قومی در سال‌های اخیر در یک کشور عضو ناتو صورت گرفت. آن‌چه وضع را بدتر می‌کند این است که بیل کلینتون، جان میجر و تونی بلر یا دولت

آلمان، همان‌هایی که به ترکیه سلاح صادر می‌کردند تا بتواند روستاها را ویران کند، دست به جنایات وحشتناک بزند و دو سه میلیون نفر را وادار به مهاجرت از این کشور کند، مدام در برابر مردم پاک‌سازی قومی را محکوم می‌کردند و روشنفکران چنان باانضباط و مطیع‌اند که هیچ یک از آنان انگشت خود را برای اعتراض بلند نمی‌کرد: "ببینم، اگر شما با پاک‌سازی قومی در آن سوی مرز مخالف هستید، چگونه است که در درون ناتو با آن مخالفت نمی‌کنید؟" شنیدید یک نفر این را بگوید؟

بله، شما!

در واقع چند صدا به اعتراض بلند شد، اما شمار معترضان اندک بود و صدای‌شان هرگز به گوش مردم نرسید. مثلاً جشن پنجاهمین سالروز تشکیل ناتو که در آوریل ۱۹۹۹ در واشنگتن برگزار شد، یکی از مراسم نحوست باری بود که در آن سخنرانی‌های آتشینی در این‌باره شد که نمی‌توان کشتارهایی را با بی‌تفاوتی مشاهده کرد که در مرزهای ناتو انجام می‌گیرد، با این کنایه که: می‌توان نسبت به جنایت‌های درون مرزها بی‌تفاوت بود. البته هیچ یک از منتقدان به این جزئیات اشاره نکردند. این درجه از اطاعت و فرمانبرداری در رسانه‌ها و جاهای دیگر حال آدم را بد می‌کند!

این قبیل رویدادها صحت مدل مزبور را نشان می‌دهند، به طوری‌که از آن‌چه مورد انتظار بود فراتر می‌رود، و نمونه‌ها فراوانند.

رسانه‌ها

به نظر شما شبکه‌ی اینترنت ابزاری برای آزادی است یا تبلیغات سیاسی؟

هر دو. شبکه‌ی اینترنت که هم اکنون مورد بحث و جدل است، اختراعی است که با کاربرد بودجه‌ی دولت امکان‌پذیر شد و سپس در سال ۱۹۹۵ به بخش خصوصی منتقل گردید. از آن پس مردم می‌کوشند تا آزادی آن را حفظ کنند.

شبکه‌ی اینترنت وقتی متعلق به پنتاگون و بنیاد ملی علوم بود هیچ محدودیتی نداشت. اما به محض این‌که به بخش خصوصی واگذار شد، شرکت‌ها کوشیدند تا دسترسی مردم به این ابزار را در کنترل خود در آورند.

اینترنت برای به دست آوردن اطلاعات و قرار گرفتن در جریان اخبار خارج از سیستم، بسیار باارزش است. اگر بخواهید درباره‌ی پیمان‌های تجارتی اطلاعاتی به دست آورید، آن را در روزنامه‌ها نمی‌یابید بلکه در شبکه‌ی اینترنت پیدا می‌کنید. در واقع هنگام مبارزه با "توافق چند جانبه درباره‌ی سرمایه‌گذاری" معلوم شد که وسیله‌ای

اساسی است. برای تیمور شرقی هم همین‌طور بود: به یاری اینترنت بود که سازمان‌های مربوط توانستند طرفداران و سایر مردم را بسیج کنند. جنبش دموکراتیک که موفق شد حکومت سوهارتو را در اندونزی سرنگون کند نیز برای فرار از نظارت مقامات، به اینترنت متوسل شده بود. در این زمینه می‌توان به اقدامات آموزشی یا فعالیت‌های سازمانی اشاره کرد که با ابزارهای سنتی عملی نبودند.

با این‌حال اینترنت، سوپرمارکت بزرگی نیز هست. شرکت‌های بزرگ مایلند آن را به ابزاری برای بازاریابی تبدیل کنند، ابزاری برای تشدید انزوا و به حاشیه راندن فرد. همه چیز به واکنش مردم بستگی خواهد داشت.

شما چگونه در جریان اخبار قرار می‌گیرید؟ از راه روزنامه، رادیو، تلویزیون، اینترنت...؟ رابطه‌ی شخصی شما با خبرها چگونه است؟

شخصاً زیاد از اینترنت استفاده نمی‌کنم، چون به حد اشباع در جریان اخبار قرار دارم. اما اگر به دنبال اطلاعات درباره‌ی موضوع مشخصی باشم، به آن مراجعه می‌کنم.

من شبکه‌ی همکاران خود را دارم. بسیاری از دوستانم به اینترنت معتاد هستند. به این ترتیب اگر بخواهم درباره‌ی انعکاس دهمین سالروز قتل یک روشنفکر آمریکای لاتین در رسانه‌ها اطلاعاتی به دست بیاورم، به دوستی مراجعه می‌کنم که وقت بسیاری را با اینترنت می‌گذراند و اینترنت برایش ابزار پژوهش است. توافق ما در همکاری چنان کارساز است که می‌توان گفت اینترنت را به‌گونه‌ای به کار می‌برم.

و البته روزنامه‌ها را می‌خوانم.

کدام روزنامه‌ها را می‌خوانید؟

همه‌ی روزنامه‌های آمریکا، بسیاری از روزنامه‌های بین‌المللی، نشریه‌های اقتصادی و نظایر آن.

و رادیو؟

سعی می‌کنم سرویس جهانی بی.بی.سی را بگیرم.

تلویزیون تماشا می‌کنید؟

نه. در بیش‌تر مواقع برنامه‌ها جالب نیستند و خبر نیز نمی‌توان به دست آورد.

به تحول برنامه‌های خبری سی.ان.ان در این سال‌ها توجه نکرده‌اید؟

وقتی در سفر هستم گاه به سی.ان.ان نگاه می‌کنم. به نظرم خبرهایی که از این شبکه پخش می‌شود بیش‌تر به درد اهل تجارت می‌خورد؛ کسانی که در سفر باشند.

درون شبکه‌های تلویزیونی چیزهای جالبی می‌گذرد؛ این را از طریق دوستان قدیمی می‌دانم که درون سیستم هستند. مثلاً یکی از دوستان قدیمی من که درگذشته سال‌ها گزارشگر ای.بی.سی. ـ یکی از سه شبکه‌ی مهم تلویزیونی آمریکا ـ بود، درباره‌ی بمباران لیبی مرا بسیار آگاه کرد.[1] این بمباران یکی از رویدادهایی بود که رسانه‌ها

---

۱. در سال ۱۹۸۶ رونالد ریگان به منظور تلافی نقشی که لیبی در حمله به دیسکوتکی در برلن غربی داشت که غالباً سربازان آمریکایی از مشتریان آن بودند، دستور حمله‌ی هوایی به تریپولی را صادر کرد.



در ۱۶ آوریل ۱۹۸۶، برای نخستین‌بار در تاریخ، بمباران لیبی طوری برنامه‌ریزی شد که با پربیننده‌ترین ساعت تلویزیون هم‌زمان باشد؛ ساعت اصلی پخش اخبار در سه شبکه‌ی تلویزیون آمریکا.

درباره‌اش خود را به نفهمی می‌زدند. این اولین بمبارانی بود که برای هم‌زمانی آن با پربیننده‌ترین ساعت تلویزیون برنامه‌ریزی شده بود. قرار بود بمباران در ساعت هفت بعدازظهر آغاز شود، وقتی سه شبکه‌ی اصلی تلویزیون برنامه‌ی اخبار را پخش می‌کنند، اما این کار، کار آسانی نبود. از آن‌جا که فرانسه اجازه‌ی عبور از آسمان خود را نداده بود، هواپیماها از لندن پرواز و پس از عبور از فراز دریای مدیترانه، تریپولی را در ساعت مقرر بمباران کردند. اما چه‌طور شد که گزارشگرانِ همه‌ی شبکه‌های تلویزیون آن‌جا بودند؟ آن‌ها که در تریپولی دفتری ندارند!

آن دوست از تریپولی به من تلفن کرد و گفت همه‌ی کارکنان تلویزیون در آن‌جا منتظر رسیدن ساعت دو پس از نیمه‌شب هستند، زیرا به آن‌ها گفته شده بود، قرار است در آن ساعت اتفاق مهمی روی دهد و همه باید خود را متعجب نشان دهند. گزارشگران در استودیو در نیویورک نیز باید وانمود کنند که خبر را تازه دریافت کرده‌اند. همه چیز طوری برنامه‌ریزی شده بود که در بیست دقیقه‌ی نخست، تنها تصاویر هیجان‌انگیز عملیات، بمب‌هایی که پرتاب می‌شد و نظایر آن به نمایش درآید. بعد آنتن به واشنگتن رفت و به مدت چهل دقیقه هر یک از مقامات و صاحب‌نظران توضیحاتی دادند. خلاصه یک ساعت برنامه‌ی تبلیغات سیاسی بود که بسیار خوب تهیه شده بود.

هیچ‌کس در این‌باره اظهار نظری نکرد؛ نمونه‌ای بود از تسلیم

ساده‌ی رسانه‌ها به خشونت دولت، بی‌آن‌که توی ذوق کسی بخورد. اما دوست گزارشگرم نتوانست آن را تحمل کند و از فیلم‌برداری فرمایشی خودداری کرد. او به بیمارستان‌ها رفت و از زخمی‌ها و قربانیان، گزارش مستندی تهیه کرد. عاقبت موفق شد آن را نمایش دهد، اما این‌که از قوانین بازی سرپیچی کرده بود به مذاق مقامات شبکه‌ی مزبور اصلاً خوش نیامد.

به نظر شما شبکه‌های خصوصی تلویزیون از شبکه‌های دولتی بدتر هستند؟

در ایالات متحده شبکه‌های خصوصی از بعضی جهات بدون تردید بهترند. بعضی شبکه‌ها برنامه‌های متنوع‌تری پخش می‌کنند. چنین بود که هنگام جنگ بالکان من و افرادی نظیر خودم توانستیم در برنامه‌های شبکه‌های تجارتی درباره‌ی آن اظهار نظر کنیم.

در ایالات متحده تلویزیون دولتی بسیار حاشیه‌ای و کاملاً تابع ایدئولوژی لیبرال (به مفهوم آمریکایی آن) است. در کشورهای دیگر چنین نیست.

برای نمونه در فرانسه، مهم‌ترین شبکه‌ی تلویزیون، تی.اف.۱ متعلق به گروه "بویینگ" و دولتی است. در مقابل، شبکه‌ی پلوس را داریم که به گروه "ویوندی" تعلق دارد...

وضع شبکه‌های تلویزیونی و رادیوها در آمریکا با سایر کشورها کاملاً تفاوت دارد.

ابتدا در دهه‌ی ۱۹۲۰ رادیو تقریباً در همه‌ی کشورهای جهان

دولتی بود. در ایالات متحده پس از مباحثاتی که سال‌ها به طول انجامید، رادیو خصوصی شد، به این ترتیب که در سال ۱۹۳۴ تقریباً همه‌ی ایستگاه‌های رادیویی به بخش خصوصی واگذار شدند. بعضی از ایستگاه‌ها را کلیساها، دانشگاه‌ها یا انجمن‌ها اداره می‌کردند اما این ایستگاه‌ها بسیار کوچک بودند. بنابراین وقتی تلویزیون به وجود آمد بلافاصله در اختیار بخش خصوصی قرار گرفت.

تلویزیون دولتی در دهه‌ی ۱۹۶۰ بیش‌تر به این دلیل مجوز گرفت که چون تلویزیون کاملاً خصوصی بود، کنگره آن را وادار کرد بعضی از مأموریت‌های مربوط به خدمات عمومی را انجام دهد و زمان اندکی از برنامه‌ها را به مسائل عمومی اختصاص دهد. این کار برای شبکه‌های خصوصی دشوار بود. از این‌رو ورود تلویزیون دولتی مایه‌ی خشنودی آن‌ها شد. "بهتر است شبکه‌های دولتی به مسائل عمومی بپردازند و ما فروش کالاها را با پیام‌های بازرگانی بالا ببریم!"

به این ترتیب رادیو و تلویزیون دولتی در ایالات متحده شباهتی با نظایر خود در اروپا، کانادا یا سایر کشورها ندارند...

کاملاً صحیح است. شبکه‌های تلویزیونی و ایستگاه‌های رادیویی دولتی در حاشیه قرار دارند و امروز بیش‌تر آن‌ها تجارتی هستند. در ایالات متحده تلویزیون دولتی آگهی بازرگانی پخش نمی‌کند، اما هر برنامه با این جمله آغاز می‌شود: "هزینه‌ی تهیه‌ی این برنامه را شرکت فلان پرداخته است".

شما قبلاً گفته بودید که رسانه‌ها در اروپا نسبت به آمریکا آزادترند و کم‌تر

زیر نفوذ دولت قرار دارند.

رسانه‌های اروپایی برنامه‌های متنوع‌تری دارند.

اما کمبود پژوهش درباره‌ی رسانه‌ها در جهان عجیب است. در هلند دانشجویی پایان‌نامه‌ی خود را با استفاده از مدلی تهیه کرد که من و ادوارد هرمن در کتاب تولید توافق درباره‌ی آن بحث کرده بودیم. در این کتاب مدل مزبور را برای مقایسه‌ی پخش برنامه‌های مربوط به انتخابات نیکاراگوئه و السالوادور به کار برده بودیم که هر دو در سال ۱۹۸۴ انجام شدند.[1] پرسش اصلی مطرح‌شده این بود: «آیا برای هر دو کشور معیارهای یکسانی به کار رفته بود، یا این‌که آن را تغییر داده بودند تا خوشایند مقامات باشد و مثلاً بگویند که هر چه در نیکاراگوآ می‌گذرد "بد" است، در حالی‌که انتخابات در السالوادور به خوبی پیش می‌رود».

این روش تنها برای اندازه‌گیری میزان بی‌طرفی رسانه‌ها در برابر این دو رویداد به کار رفته بود. دانشجوی هلندی همین مدل را برای چهارده روزنامه‌ی اروپایی به کار برده بود. از همه بی‌طرف‌تر

---

۱. در فوریه‌ی ۱۹۸۴ وقتی دولت ساندی نیست برگزاری انتخابات را در نیکاراگوآ اعلام کرد، وزارت خارجه‌ی آمریکا با این اظهارنظر که "انتخابات در این کشور با تقلب همراه است" واکنش نشان داد. حزب "هماهنگی دموکراتیک نیکاراگوآ" که قبلاً اعلام مشارکت کرده بود، در ۴ نوامبر به درخواست مقامات واشنگتن با بایکوت کردن انتخابات آن را غیرقانونی نامید. در السالوادور پس از این‌که در سال ۱۹۸۳ ارتش دست به کشتار بیش از شش هزار تن از مردم زده بود، سی.آی.ای حدود دو میلیون دلار برای تبلیغات انتخاباتی ناپلئون دوآرتِ دموکرات مسیحی (که در سال ۱۹۸۴ به ریاست جمهوری انتخاب شد) هزینه کرد و به این ترتیب از رژیمی "دموکرات" حمایت کرد که ارتش صاحب قدرت حقیقی آن بود.

روزنامه‌ی انگلیسی گاردین بود. پس از آن روزنامه‌های راست‌گرا قرار داشتند. روزنامه‌های راست‌گرای آلمان نسبتاً بی‌طرف بودند. روزنامه‌ی لیبراسیون فرانسوی که برای رونالد ریگان تبلیغات سیاسی می‌کرد، در پایین‌ترین درجه‌ی مقیاس مزبور قرار داشت.

روزنامه‌های آمریکا شهرت دارند که بهترین روزنامه‌های جهان هستند...

از برخی جهات همین‌طور است. اگر ناچار بودم تنها یک روزنامه بخوانم، حتماً اینترنشنال هرالد تریبون را انتخاب می‌کردم.

آیا واقعه‌ی "واترگیت" چیزی را تغییر داد؟

"واترگیت" نشان‌دهنده‌ی نفرت نخبگان و نشریه‌ها از دموکراسی بود. دو واقعه هم‌زمان روی دادند. اولی اعلام عمومی ماجرای "واترگیت" بود که در حقیقت چیزی جز رویدادی مبتذل نبود. به دلایلی که هیچ‌کس نمی‌داند، بعضی افراد که از طرف کمیته‌ی ملی جمهوری‌خواهان مأمور شده بودند، به مرکز حزب دموکرات رخنه و چند پرونده را از آن‌جا خارج کرده بودند. در همین هنگام معلوم شد ریچارد نیکسون لیست سیاهی دارد که در آن نام افرادی را یادداشت می‌کند که دشمن خود می‌داند. من هم از کسانی هستم که اسمم در لیست سیاه بود. هیچ بلایی بر سر افراد مزبور نیامد. من بهتر از همه این را می‌دانم. این قضیه شوخی بود.

در همان زمان واقعه‌ی دیگری روی داد که مربوط به روزنامه‌ها نبود، بلکه در دادگاه به وقوع پیوست: قضات برنامه‌ای ضدجاسوسی را بررسی کردند؛ برنامه‌ای که دولت فدرال ترتیب داده بود و پلیس

سیاسی آن اف.بی.آی، در دوران ریاست جمهوری چهار رئیس جمهور ـ آیزنهاور، کندی، جانسون و نیکسون ـ اجرا می‌کرد.

ابتدا قرار بود حزب کمونیست را از میان بردارند. بعد مأموریت تعریف‌شده در این برنامه به همه‌ی گروه‌های معترض و دگراندیش تعمیم داده شد؛ گروه‌های زنان، مخالفان جنگ، سیاه‌پوستان و نظایر آن.

آن‌ها به این قناعت نمی‌کردند که پرونده‌هایی را از مرکز یک حزب بربایند، بلکه سر می‌رسیدند و احزاب سیاسی مانند "حزب کارگران سوسیالیست" را ـ که پیرو تروتسکی بود ـ منهدم می‌کردند. تنها حمله به اس. دابلیو. پی ـ که نمایانگر یکی از عملیات کوچک برنامه‌ی ضدجاسوسی است ـ از ماجرای واترگیت بسیار بدتر بود. نفوذ سیاسی اس. دابلیو. پی اندک است، با این‌حال حزبی قانونی است که باید، دست‌کم از دیدگاه قانون، از حقوقی مشابه حقوق حزب دموکرات برخوردار باشد. از این گذشته چند فقره قتل نیز اتفاق افتاد. در چهارچوب برنامه‌ی مزبور، مبارزی سیاه‌پوست اهل شیکاگو با کمک مستقیم اف.بی.آی به دست پلیس شهر کشته شد. از آن‌جا که اف.بی.آی موفق نشده بود یکی از سران دسته‌های اراذل و اوباش را به این کار وا دارد، مبارز سیاه‌پوست را در رختخوابش به قتل رساندند. این برنامه‌ی ضدجاسوسی به مراتب بدتر از ماجرای واترگیت بود، در حالی‌که هیچ‌کس چیزی درباره‌ی آن نشنید. در مقابل واترگیت به بزرگ‌ترین رویداد قرن تبدیل شد.

علت این تفاوت چیست؟

این‌که در ماجرای واترگیت قدرتمندان هدف‌گیری شده بودند. این‌که نام من در لیست سیاه بود توجه کسی را جلب نکرد، اما یافتن نام‌های مدیر شرکت آی.بی.ام یا مشاور امنیت ملی در دوران کندی یا جانسون جنجال‌آفرین بود، زیرا قرار نیست از قدرتمندان انتقاد شود. اگر به پر و پای‌شان بپیچید، به شما حمله و نابودتان می‌کنند. نیکسون ـ در واقع من از او طرفداری می‌کردم ـ به این دلیل افشا شد که جرئت کرده بود با آدم‌های قدرتمند در بیفتد.

با توجه به همه‌ی این‌ها واقعه‌ی دوم نگران‌کننده‌تر بود. در واقع رئیس جمهوری به خود اجازه می‌داد برای انجام فعالیتی جنایت‌کارانه که تا قتل پیش می‌رفت، نیروی پلیس را به کار گیرد. اما هیچ‌کس به آن اهمیتی نمی‌داد. من در همان دوران در مجله‌ی بررسی کتاب نیویورک مقاله‌ای درباره‌ی آن نوشتم، اما کسی به آن توجه نکرد. بعدها هم حدود ده مقاله نوشتم که بی‌اثر بودند.

ماجرای واترگیت نشان می‌دهد که نشریه‌ها و روشنفکران به اصل انتقاد نکردن از قدرت پایبندند. می‌توان سیاه‌پوستان بخت برگشته را به قتل رساند، اما نمی‌توان از افرادی انتقاد کرد که قدرت را در دست دارند.

این توضیح فوراً به ذهن افرادی می‌رسد که زیر سلطه‌ی ایدئولوژی حاکم قرار ندارند، زیرا تصور توضیح منطقی دیگری دشوار است.

تا وقتی حزبی کوچک و حاشیه‌ای است، می‌توانید نیروی پلیس را مأمور نابودی آن کنید، ولو این‌که حزبی کاملاً قانونی باشد، اما تصور نکنید می‌توانید به حزب مهمی که نماینده‌ی نیمی از قدرت در کشور است آسیب برسانید. درس‌های واترگیت که ظاهراً یکی از بزرگ‌ترین پیروزی‌های روزنامه‌نگاری در آمریکاست همین است، در حالی‌که در واقع این ماجرا نشان‌دهنده‌ی یکی از بزرگ‌ترین شکست‌های روزنامه‌نگاری است.

در کتاب تولید توافق گفته‌اید گفتمان‌های رسانه‌ای شامل پیش‌فرض‌هایی هستند که در صورت رمززدایی برهنه می‌شوند و نابود می‌گردند. هم‌چنین می‌افزایید که این گفتمان‌ها رازهایی را در خود مخفی می‌کنند...

بله، این نکته‌ی بسیار مهمی است.

وقتی در ایالات متحده و غرب بحث بر سر این است که آیا ایالات متحده حق داشت از ویتنام جنوبی دفاع کند یا نه، از این پیش فرض حرکت می‌کنیم که ایالات متحده از ویتنام جنوبی دفاع می‌کرد. اما وقتی می‌پرسیم آیا روس‌ها حق داشتند از افغانستان دفاع کنند یا نه، همه متوجه می‌شوند که پرسش ما نادرست است زیرا آن‌ها از افغانستان دفاع نمی‌کردند، بلکه به آن حمله کرده بودند.

ایالات متحده نیز در موضع حمله‌کننده قرار داشت، اما طرح پرسش از این دیدگاه ممنوع بود. تنها بحثی که می‌شد مطرح کرد این بود که دفاع از ویتنام جنوبی بر ضد شهروندان خودش کار درستی بود یا نه. من به مدت چهل سال نشریه‌های آمریکا را مطالعه کردم تا ببینم

آیا یک‌بار می‌نویسند کندی به ویتنام جنوبی حمله کرده، یا نه.

اما این همان کاری است که وقتی نیروی هوایی آمریکا را برای بمباران روستاهای جنوب ویتنام فرستاد، انجام داد. هم‌چنین هنگامی‌که برنامه‌ی نابودسازی محصولات این کشور را صادر کرد، وقتی اجازه‌ی استفاده از بمب ناپالم را داد، وقتی ده‌ها هزار دهقان را در اردوگاه‌هایی که به آن‌ها "هسته‌های استراتژیک" می‌گفتند، جا می‌داد تا مثلاً در برابر چریک‌ها از آن‌ها "دفاع" کند، آن هم چریک‌هایی که به گفته‌ی واشنگتن مورد حمایت خودشان بودند و نظایر آن. یادآوری می‌کنم که در آن دوران ویتنام شمالی هنوز در این ماجرا نقشی نداشت، گذشته از این‌که آن‌ها در کشور خودشان بودند. همه‌ی این‌ها در آرشیوهای رسمی ضبط‌شده، هم‌چنین در پژوهش‌های موشکافانه‌ای که کارشناسان برای ارتش به عمل آورده‌اند ــ کارشناسانی که با هدف آمریکا از جنگ موافق بودند ــ و سایر منابع به چشم می‌خورد. در هر حال چه اهمیتی دارد؟ آمریکا از ویتنام جنوبی "دفاع" می‌کرد. می‌توانیم بپرسیم آیا این "دفاع" درست و برحق بود، نه این‌که آیا حمله‌ی آمریکا به ویتنام درست بود یا نه.

این باورنکردنی است، اما حقیقت دارد.

درباره‌ی دیدگاه مردم نسبت به جنگ ویتنام پژوهش‌های اندکی انجام گرفته، اما نتایج به دست آمده جالب توجه است. قبلاً اشاره کردم که از سی سال قبل بیش‌تر مردم جنگ ویتنام را نه فقط اشتباه، بلکه "اساساً نادرست و غیراخلاقی" می‌دانند. اما این موضع‌گیری

تقریباً هرگز در انظار عموم ابراز نشده است. دیدگاه‌ها درباره‌ی پیامدهای این جنگ نیز جالب است. وقتی از آمریکایی‌ها می‌پرسند چند ویتنامی در جنگ کشته شده‌اند، پاسخ آن‌ها به طور متوسط یکصد هزار نفر است.[۱] اگر امروز آلمانی‌ها تصور کنند که سی هزار یهودی در دوره‌ی هولوکاست کشته شده‌اند، می‌توان گفت که در آلمان مشکلی وجود دارد و از این‌رو سیستم تبلیغات سیاسی این کشور زیر سؤال می‌رود، البته اگر بخواهیم مسائل طرز خوش‌بینانه‌ای مطرح کنیم. اما وقتی صحبت از ایالات متحده و ویتنام می‌شود، نه جلب توجه می‌شود، نه کسی این وضعیت را نگران‌کننده می‌یابد.

وقتی به تماشای اخبار تلویزیون می‌نشینیم، به نظر می‌آید که گوینده خطاب به ما صحبت نمی‌کند، بلکه رئیسش را مخاطب قرار داده است...

البته فراموش نکنیم که نگاه گوینده به پرده‌ای دوخته شده که متن اخبار را از رویش می‌خواند، و گویی با همان پرده صحبت می‌کند. گوینده‌ی تلویزیون ابتدا نزد آرایشگر می‌رود تا موهایش را مرتب کند، مراقب باشد که پوستش برق نزند و سر و وضعش مناسب باشد. از این گذشته وقتی به پرسشی که باید مطرح کند می‌رسد، از آن‌جا که بازیگر است، آن را طوری می‌پرسد که گویی خودش آن را ابداع کرده است.

شرکت در برنامه‌های تلویزیون را چه‌طور دیدید؟

تجربه‌ی عجیبی است. یک روز از من دعوت شد در یک شبکه‌ی

---

۱. در این جنگ دو تا سه میلیون ویتنامی کشته شدند.



گوینده‌ی تلویزیون پیش از هر چیز خطاب به دستگاهی صحبت می‌کند که متن را از نظرش می‌گذراند، و هنگامی‌که باید سؤالی را مطرح کند از آن‌جا که هنرپیشه نیز هست، آن را طوری بر زبان می‌آورد که گویی خود طراح آن است.

تلویزیونی انگلستان در برنامه‌ای آموزشی شرکت کنم. از من خواستند متن را قبلاً بنویسم تا آن را روی پرده پیاده کنند. شما را به استودیو می‌برند و باید طوری متن را بخوانید که گویی در برابر مردم صحبت می‌کنید.

وقتی می‌بینید کلمات خودتان را با املای غلط نوشته‌اند، به ندرت می‌توانید جلو خنده‌تان را بگیرید. خوشبختانه توانستم ظاهر جدی‌ام را حفظ کنم! بعد توانستم با کارکنان فنی گپی بزنم و پرسیدم مردان سیاسی و سایرین چگونه برنامه اجرا می‌کنند. گفتند وقتی ریگان در تلویزیون سخنرانی می‌کرد، متن سخنرانی را بر دوازده پرده می‌نوشتند و به نقاط مختلف می‌آویختند تا او بتواند به همه جا نگاه کند، چنان‌که گویی واقعاً در برابر حضار صحبت می‌کند. او بازیگر بود و این کار برایش دشوار نبود. اما در واقع به خواندن متنی که دیگران برایش نوشته بودند قناعت می‌کرد؛ متنی که احتمالاً چیزی از آن نمی‌فهمید.

چرا در آن برنامه شرکت کردید؟

چون آدم مؤدبی هستم و کاری را که از من بخواهند انجام می‌دهم.

اما در ایستگاه رادیویی دولتی آمریکا (ان.پی.آر) وضع از این‌هم بدتر است. برنامه‌ها و اخبار آن‌ها را روشنفکرانی اجرا می‌کنند که سایر روشنفکران را مخاطب قرار می‌دهند. با این‌حال بر اثر فشار افکار عمومی ناچار شدند چند دگراندیش را نیز به برنامه راه بدهند.

مثلاً من در دوران جنگ ویتنام در منطقه‌ی بوستون بسیار حضور

داشتم، به صورت نویسنده‌ی مبارز، دگراندیش، مسئول سازمان‌دهی و نظایر آن. این را همه می‌دانستند. در آن دوران روابط خوبی با نشریه‌ها داشتم و چندین بار در مصاحبه‌هایی با مسئولان برنامه‌های تلویزیون‌های تجارتی شرکت کردم. یکی از مهم‌ترین برنامه‌های رادیو ان.پی.آر و ویترین روشنفکری آن‌ها "جمع کمبریج" نام دارد. یک‌بار به آن‌جا دعوتم کردند. مصاحبه چند دقیقه طول کشید، اما بسیار خصمانه بود. تازه از یک سفر دو هفته‌ای به منطقه‌ی جنگی در ویتنام بازگشته بودم.

هنگام جنگ خلیج (فارس) مسئولان همان رادیو چنان زیر فشار قرار گرفتند که عاقبت مرا در برنامه‌ای پذیرفتند، اما خواستند ابتدا متنم را برای‌شان بفرستم تا بخوانند. بعد گفتند بهتر است آن را از پیش ضبط کنم تا نتوانم فی‌البداهه تغییرش دهم.

اما این تمام ماجرا نیست. گفتار من باید دقیقاً دو دقیقه و سی ثانیه طول بکشد. اولین‌باری که آن را خواندم، دو دقیقه و سی و شش ثانیه طول کشید. ناچار شدم بار دیگر آن را کمی سریع‌تر بخوانم، اما آن‌ها کاملاً مراقب بودند که به آن‌چه از قبل توافق شده بود یک کلمه نیفزایم. این‌هم از ایستگاه رادیویی که ادعای آزادی می‌کند.

شرکت در برنامه‌های تلویزیونی را می‌پذیرید، ولو این‌که افکارتان را به شکل دلخواه آن‌ها ابراز کنید؟

حتی رسانه‌های بسیار پیشرفته فرایند مشخصی دارند که با واژه‌ی "خلاصه" تعریف می‌شود. کوتاه‌گویی یعنی گفتن سه جمله میان دو

تبلیغ بازرگانی؛ حقه‌ای که برای در دست گرفتن کنترل افکار بسیار خوب است.

وقتی به شما فرصت می‌دهند میان دو تبلیغ بازرگانی سه جمله بگویید، می‌توانید به این قناعت کنید که شعاری را تکرار کنید که ظاهراً همه‌ی مردم قبول دارند، یا این‌که افکار خود را بر زبان آورید، که در این‌صورت همه شما را دیوانه خواهند خواند، زیرا فرصت ندارید تا برای توضیح گفته‌های خود شواهد و مدارکی ارائه دهید.

فرض کنید شما را به برنامه‌ای درباره‌ی تروریسم دعوت می‌کنند. در آن‌جا می‌توانید بگویید قذافی تروریست است، که یک دقیقه بیش‌تر طول نمی‌کشد.و نیازی به اثبات کردن ندارد. اما فرض کنید بگویید "کلینتون تروریست است." مردم می‌خواهند منظور شما را از گفتن این جمله بدانند، زیرا اولین‌باری است که چنین چیزی را می‌شنوند. اما به شما فرصت نخواهند داد تا در توضیح آن چیز دیگری بگویید. بنابراین یا به نظر دیوانه می‌آیید، یا ناگزیر از مسائل عمومی صحبت می‌کنید.

وضعیت اطلاع‌رسانی را در جامعه‌ی کنونی چگونه ارزیابی می‌کنید؟

اطلاع‌رسانی کلمه‌ی خوبی نیست، زیرا در بیش‌تر مواقع با دروغ‌پردازی سر و کار داریم.

مسئله پیچیده است. از آن‌جا که رسانه‌ها هزینه‌های خود را از راه تبلیغات به دست می‌آورند، محدودیتی اساسی بر آن‌ها سنگینی می‌کند. در واقع شرکت‌ها و مؤسسه‌های خصوصی هستند که سهم

بیش‌تر یا کم‌تر تماشاگران را به مؤسسه‌های خصوصی دیگری می‌فروشند. البته روشن است که همگی زیر سلطه‌ی دولت قرار دارند که خود با مؤسسه‌های خصوصی دیگری در پیوند است. درون این چهارچوب است که رسانه‌ها کارهایی انجام می‌دهند و در این میان افراد شریفی هم وجود دارند که کار خود را به درستی انجام می‌دهند.

برای نمونه در نشریه‌های اقتصادی، وال استریت ژورنال را داریم که به دو بخش تقسیم می‌شود: بخش "تفسیر" و بخش "اطلاعات" که شاید در نوع خود بهترین نشریه‌ی جهان باشد. این روزنامه باید تصویری عینی از واقعیت ترسیم کند، زیرا بر این اساس است که می‌توان پول در آورد. از این‌رو در آن مقاله‌های روشن و غالباً بسیار انتقادآمیزی می‌یابیم. مقاله‌های تفسیری یا اظهار نظرها در سطح داستان‌های مصور هستند، اما بخش اطلاعات عالی است.

درباره‌ی مسابقه‌ی ارائه‌ی اطلاعات فوری که مشخصه‌ی رسانه‌های امروز است چه فکر می‌کنید؟

این‌که اطلاعات همان لحظه به دست شما برسد یا یک روز بعد چیزی را تغییر نمی‌دهد.

آیا هدف از شتاب بخشیدن به ارتباطات نابودی خاطره و ایجاد خفگیِ روحیه‌ی انتقادی نیست؟

این تأثیر از سطحی بودن آن ناشی می‌شود، نه از سرعتش. این‌که خبری را یک ماه بعد بخوانید چیزی را تغییر نمی‌دهد، زیرا آن را به همان‌گونه درک خواهید کرد.

اما یک خبر موجب پاک شدن خبر قبلی از خاطره‌ها می‌شود...

درست است، اما اگر هم آن را یک هفته بعد بخوانید، خبرهای دیگری فوراً جایش را می‌گیرند.

سرعت این توهم را به وجود می‌آورد که در قلب رویداد هستید، اما در واقع معنی‌اش این است که زیر نفوذ تبلیغات سیاسی شدیدتری قرار دارید. وقتی خبر فوری و هیجان‌انگیز است، تسلیم جریان رویدادها می‌شویم.

به گمان من فقدان ژرفا و سطحی بودن است، نه سرعت، که بر نحوه‌ی ادراک ما از زمان حال تأثیر می‌گذارد. با این‌حال همه چیز با این هدف انجام می‌شود که خاطره‌ها را از میان ببرند.

در سال ۱۹۹۹ سالروز فروریختن دیوار برلین را جشن گرفتند. این رویدادی بود که پیامدها و بازتاب‌های گوناگونی داشت که از برخی از آن‌ها صحبتی نمی‌شود. مثلاً این‌که رویداد مزبور برای کشورهای جهان سوم فاجعه‌بار بود. حتی مقام‌های ضدکمونیست‌ترین کشورهای جهان سوم فروریختن دیوار برلین و سرنگونی اتحاد جماهیر شوروی را مسئله‌ای حاد و جدی می‌دانند. مفهوم این رویدادها این است که غرب دیگر نیازی به در نظر گرفتن منافع کشورهای جهان سوم ندارد و می‌تواند با این کشورها بیش‌تر بدرفتاری کند. این مسئله به اکثریت کوبنده‌ای در جهان مربوط می‌شود. با این‌حال همه‌ی گفتمان‌هایی که درباره‌ی فرو ریختن دیوار برلین به‌گوش می‌رسد تنها یک موضوع را بیان می‌کنند: بازتاب آن بر



به نظر من کمبود ژرفا و سطحی بودن است که بر مشاهده‌ی اوضاع زمان حال اثر می‌گذارد
نه سرعت.

کشورهای اروپایی. آن‌چه به ثروتمندان و قدرتمندان ارتباط نداشته باشد، وجود ندارد. در این جا می‌توان از نابودی خاطره سخن گفت.

هرگز به تأسیس یک روزنامه فکر کرده‌اید؟

شما منابع مالی کافی برای تأسیس روزنامه در اختیار دارید؟

در شبکه‌ی اینترنت کم‌تر تمام می‌شود...

در واقع چنین روزنامه‌هایی هم اکنون در اینترنت موجود است؛ روزنامه‌هایی دارای تفسیر و اظهارنظر، تحلیل و گروه‌های بحث و گفت وگو. من با یکی از آن‌ها به نام ZNET قبلاً همکاری کرده‌ام. در واقع نمی‌توان آن را روزنامه نامید، بلکه عبارت است از تحلیل در شبکه، همراه با اظهارنظرها و گروه‌های بحث و گفت وگو.

این پدیده‌ی جالبی است، اما مسئله این است که از وجود آن اطلاع پیدا کنیم. تنها از راه چند سایت می‌توان به اینترنت دسترسی یافت و از آن‌جا که همه‌ی آن‌ها را مؤسسه‌های تجارتی اداره می‌کنند، یافتن این سایت‌ها بسیار دشوار است. در واقع با اندک تلاشی می‌توان به آن‌ها راه یافت. اما حتماً با افزایش جنبه‌ی تجارتی اینترنت، این کار رفته رفته دشوارتر خواهد شد.

اینترنت پدیده‌ی پیچیده‌ای است که می‌تواند به ابزار از خود بیگانگی تبدیل شود، به ویژه در میان جوانان. من دانشجویانی را می‌بینم که تقریباً با هیچ‌کس معاشرت ندارند. تمایل به روابط غیرملموس از راه شبکه و دوری از روابط مستقیم با سایرین بسیار است. البته از دیدگاه روانی، گفت وگو با دوستی که چهار هزار کیلومتر



البته از نظر روانی، گفت‌وگو با دوستی در فاصله‌ی چهار هزار کیلومتری ــ که احتمالاً خود را کس دیگری جا می‌زند ــ راحت‌تر از صحبت با فردی حقیقی است که روبه‌روی‌مان نشسته باشد.

دورتر زندگی می‌کند ـ و احتمالاً نام خود را تغییر داده است ـ کم خطرتر از دیدار با فردی واقعی و صحبت رودررو با اوست. می‌گویند نوجوانان خود را در اتاق محبوس می‌کنند و زندگی اجتماعی مجازی را با دوستان شبکه می‌گذرانند.

به نظر عجیب می‌آید که شما، یکی از بزرگ‌ترین کارشناسان زبان‌شناسی در جهان، هرگز نکوشیده‌اید تا نظریه‌های زبان‌شناسی را روی رسانه‌ها پیاده کنید. گویی میانِ کار زبان‌شناسی و نظارت سیاسی دیواری نفوذناپذیر کشیده‌اید.

مشاهدات سیاسی من عادی و پیش پا افتاده هستند و برای درک آن‌ها نیازی به زبان‌شناسی نیست. چیزی در رسانه‌ها ـ چه از دیدگاه سیاسی، چه ایدئولوژیک ـ وجود ندارد که با عقل و منطق ساده نتوان درک کرد. البته می‌توان آن را در غلاف جمله‌های بلند و تو در تو پیچید تا ظاهری نظریه‌وار پیدا کند، اما این کار چیزی جز گزافه‌گویی نیست. هرکس می‌تواند این مسائل را مشاهده کند، در حالی‌که روشنفکران عکس آن را می‌نمایانند زیرا به نفع‌شان است. اگر آموخته باشید که به شکل پیچیده‌ای صحبت کنید و واژه‌های دشوار به کار برید، از افراد ممتاز محسوب می‌شوید، شما را به کنگره‌ها دعوت می‌کنند و به افتخاراتی نائل می‌شوید. اما آیا سخنان‌تان محتوایی دارد؟ مسئله این است. بهتر است بکوشیم تا همان مطلب را با واژه‌های ساده بیان کنیم، زیرا همیشه امکان‌پذیر است.

با این‌حال در رشته‌ی زبان‌شناسی گفتمانی بسیار فنی به کار می‌برید...



اگر دشوارگویی و کاربرد واژه‌های مشکل را بدانید، از جمله افراد ممتاز محسوب می‌شوید، شما را به کنگره‌ها دعوت می‌کنند و سپاس می‌گذارند، اما آیا سخنان شما محتوایی هم دارد؟ مسئله این است، بیایید ببینم می‌شود همان حرف‌ها را با کلمات ساده‌تر بیان کرد؟ بله، همیشه امکان‌پذیر است.

این مسئله به علم ارتباط دارد، زیرا نمی‌توان بدون کار و تلاش واژگان علمی را درک کرد.

آیا می‌توان زبان‌شناسی را در امور انسانی به کار برد؟

امکانش کم است، زیرا شناخت ما از امور انسانی بیش از هر چیز، علمی است. در سایر حوزه‌ها دانش‌مان نظری است، اما کاربرد این دانش در مسائل روزمره دشوار است، به طوری‌که تقریباً امکان‌پذیر نیست.

حتی در علم فیزیک که به دانشی بسیار عمیق‌تر رسیده‌ایم، اندک زمانی است که فیزیک‌دانان حرفی برای گفتن به مهندسان دارند. هم‌چنین تا پنجاه سال پیش پژوهشگران علوم چیزی برای افزودن به علم پزشکی نداشتند.

سیاست خارجی

به موضوع دیگری بپردازیم. گفته‌اید که سیاست خارجی آمریکا بیش‌تر تهاجمی است تا دفاعی. با این‌حال عملیات اخیر در سومالی[1] و کوزوو با نام دفاع از حقوق بشر انجام شدند.

ایالات متحده در سومالی از دیکتاتور اصلی حمایت می‌کرد. وقتی حکومت او سرنگون شد کشور گرفتار هرج و مرج، جنگ و قحطی گردید، در حالی‌که ایالات متحده برای کمک به آن هیچ اقدامی نکرد. عاقبت در ۱۹۹۲ از شدت جنگ و قحطی کاسته شد و اوضاع سومالی بهبود یافت. اما کمک‌های انسانی بیش‌تر از کانال صلیب‌سرخ عبور می‌کرد.

در این هنگام بود که مقامات ایالات متحده گمان بردند دخالت در

---

۱. در دسامبر ۱۹۹۲ سی هزار سرباز نیروی دریایی آمریکا در چهارچوب عملیات "بازگشت امید" به مگادیشو رسیدند. مأموریت آن‌ها تأمین امنیت لازم برای رساندن کمک‌های انسانی به سومالی بود؛ کشوری که از ۱۹۹۱ درگیر جنگ داخلی بود. آخرین سربازان آمریکا در ۱۹۹۴ و آخرین کلاه آبی‌ها در ۱۹۹۵ سومالی را ترک کردند، بی‌آن‌که صلح در این کشور برقرار شده باشد.

اوضاع از نظر روابط عمومی خوب است و چند زیردریایی فرستادند. سربازان میان بچه‌ها ساندویچ پخش می‌کردند. این کار باعث تحسین همه می‌شد و برای وجهه‌ی ارتش آمریکا عالی بود. همه‌ی این‌ها تقریباً به همین صورت گفته می‌شد.

شب، وقتی سربازان نیروی دریایی با همه‌ی وسایل و ابزارهای مادون قرمز خود رسیدند، نور پروژکتورهای فیلم‌برداران تلویزیونی چنان شدید بود که نزدیک بود کورشان کند. قبلاً به شبکه‌های تلویزیونی خبر داده بودند تا آن‌ها از این رویداد خوش فیلم‌برداری کنند، اما پروژکتورها چنان قوی بودند که سربازان هیچ نمی‌دیدند. عاقبت ناچار شدند به فیلم‌برداران بگویند آن‌ها را خاموش کنند. کارشان چنان مضحک بود که حتی روزنامه‌نگاران را وادار به خندیدن کرد، زیرا تنها یک عملیات روابط عمومی بود.

تا وقتی همه چیز خوب پیش می‌رفت مشکلی نبود، اما به محض این‌که با دشواری رو به رو شدند، در کشتار تردید نکردند. احتمالاً تعداد کشته‌شدگان برابر افرادی بود که از قحطی نجات یافته بودند. به گفته‌ی منابع سی.آی.ای تعداد کشته‌شدگان سومالی به هفت تا ده هزار نفر می‌رسید.

سیاست آمریکا را در کوزوو چگونه ارزیابی می‌کنید؟

ایالات متحده زمانی در این منطقه مداخله کرد که به خوبی می‌دانست وضع را بدتر خواهد کرد. وقتی ناتو بمباران‌ها را شروع کرد، مهاجرت از کوزوو و شمار مهاجران زیاد نبود و وضعیت داخلی

به مدت چند ماه تغییر زیادی نکرده بود. این چیزی است که اطلاعات جمع‌آوری‌شده‌ی وزارت خارجه‌ی آمریکا، ناتو و سایر منابع غربی نشان می‌دهد.

آن‌ها بمباران را شروع کردند، در حالی‌که می‌دانستند اوضاع را بدتر خواهد کرد. ناظران ا.سی.دی.ا به درخواست آمریکا منطقه را ترک کردند و اوضاع بدتر شد. به محض این‌که بمباران آغاز شد، فرمانده‌ی نیروهای ناتو اعلام کرد حتماً مهاجرت‌ها اوج خواهند گرفت. حق با او بود.

دالمای ایتالیایی که چند هفته پیش از آن به واشنگتن رفته بود، اعلام کرده بود: "اگر شروع به بمباران کنیم، صدها هزار نفر از منطقه خواهند گریخت..." و در واقع ظرف چند هفته هزاران نفر از کشور خود بیرون رانده شدند و بسیاری مردند.

وقتی خانه‌های مردم را بمباران می‌کنید، آن‌ها گل نثارتان نمی‌کنند، بلکه واکنش نشان می‌دهند. و از نقطه‌ی قدرت خود حرکت می‌کنند: نمی‌روند واشنگتن را بمباران کنند، بلکه زورشان روی زمین به اهالی کوزوو می‌رسد و سر آن‌ها تلافی در می‌آورند.

بنابراین به نظر شما هدف، پایان بخشیدن به "پاک‌سازی قومی" نبود؟

بمباران موجب افزایش پاک‌سازی قومی شد.

از این گذشته ژنرال وسلی کلارک، فرمانده‌ی نیروهای ناتو به روشنی اعلام کرد که ناتو هرگز قصد پایان بخشیدن به "پاک‌سازی قومی" را نداشته و بمباران‌ها نه‌تنها موجب توقف آن نشدند، بلکه

برعکس آن را تشدید کردند. در واقع اقدامات دیپلماتیک امکان‌پذیر بود، ولی عمداً کنار گذاشته شد.

تونی بلر و بیل کلینتون، این دو مرد گستاخ، مدام دلیل و برهان می‌آوردند و نخستین علت را پایان بخشیدن به پاک‌سازی قومی ذکر می‌کردند. اما این نادرست بود، زیرا پاک‌سازی قومی پیامد حمله‌ی مداخله جویانه‌ی آن‌ها بود، نه علت آن. اما دومین دلیل قانع‌کننده‌تر بود: لازم بود اعتبار ناتو را حفظ کنند. این گفته کم و بیش درست بود، به این شرط که تفسیر می‌شد. صحبت از حفظ اعتبار ناتو به مفهوم حفظ اعتبار ایالات متحده بود.

اما منظور از اعتبار چیست؟ بروید به سیسیل و این را از یکی از رؤسای مافیا بپرسید. برای‌تان توضیح می‌دهد که اگر کسی اطاعت نکند و از باج‌دادن خودداری کند، پولش را به زور نمی‌گیریم. او را می‌کشیم. منظور از اعتبار این است. آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها نیز همین‌طور استدلال می‌کنند: می‌خواهند مردم دنیا از آن‌ها بترسند و همه بدانند که ممکن است این دو کشور دست به خشونت و حمله بزنند.

درباره‌ی برنامه‌ریزی استراتژیک دولت کلینتون کم‌تر صحبت می‌شود. با این‌حال هرکس می‌تواند با مراجعه به مدارک موجود و در دسترس عموم از آن مطلع شود. در مدارک مربوط به برنامه‌ریزی پیشنهاد شده است که ایالات متحده تصویر دولتی "غیرمنطقی" و "انتقام‌جو" را از خود ارائه دهد؛ دولتی که در صورت به خطر افتادن

منافعش در حمله تردید نمی‌کند، حتی با سلاح هسته‌ای، اگـر لازم باشد. این چیزی است که جهانیان باید بدانـند. بـمباران سـودان یـا عراق راه‌هایی برای فهماندن این مسئله است.

دلایل بعدی به روابط میان آمریکا و اروپا مـربوط مـی‌شوند. در ژرفای قضایا این پرسش نهفته است: چه کسی کنترل منطقه‌ی بالکان را در دست خواهد گرفت؟ هر دو طرف اتفاق نظر دارند که بـالکان باید به جهان سوم تبدیل شود، باید منشأ نـیروی کـار ارزان قـیمت باشد. به این ترتیب کمک به بوسنی به این شرط انجام می‌شود که این کشور راه را برای سرمایه‌گذاری خارجی باز کند. بالکان باید موقعیتی مشابه کشور مکزیک داشته باشد.

دیر یا زود مراکز صـنعتی و مـین‌های غـنی صـربستان بـه دست شرکت‌های مختلط غربی می‌افتد. برای مؤسسه‌های مالی که بخش اعظم سیاست اقتصادی را تعیین می‌کنند نیز وضع به همین مـنوال خواهد بود و عاقبت همه‌ی اقـتصاد در اخـتیار ایـن شـرکت‌ها قـرار خواهد گرفت. هـرگونه تـلاشی صـورت خـواهـد گـرفت تـا بـالکان کم و بیش به گذشته، یعنی به پیش از برنامه‌های مسـتقل تـوسعه‌ی یوگسلاوی بازگردد. آن‌گاه این مـنطقه نـیز بـه مـناطق بـزرگ جـهان، مناطقی که چند دهه پس از استعمارزدایـی هـم‌چنان زیـر سـلطه‌ی استعمارگران هستند شـبیه خـواهـد شـد. هـمین را دربـاره‌ی اتـحاد جماهیر شوروی سابق می‌توان گفت، با کمی تفاوت.

پس پرسش این است: چه کسی منطقه‌ی بالکان را کنترل خواهد

کرد؟ ایالات متحده نمی‌خواهد این منطقه به دست اروپا بیفتد. در این‌صورت جنگی به سرکردگی ناتو امتیاز را به ایالات متحده باز خواهد گرداند.

در این‌باره آیا قدرت روسیه را دست‌کم نمی‌گیرید؟

عملیات ناتو بر روابط با روسیه تأثیر گذاشت، اما این مسئله به تحولی کلی‌تر مربوط می‌شود. با مشاهده‌ی افکار عمومی در بسیاری از کشورها به این نتیجه رسیده‌ام که میان ایالات متحده و اروپا از یک‌سو و سایر کشورهای جهان از سوی دیگر تفاوت فاحشی وجود دارد.

ایالات متحده و اروپا مدام کارهای درخشان خود را غرغره می‌کنند، در حالی‌که تقریباً در همه‌ی کشورهای دیگر این مداخله را مانند کابوسی می‌دانند. این کار نشان داد که ایالات متحده و اروپا کنترل‌ناپذیر شده‌اند. این قدرت‌های جنگ‌طلب بار دیگر اعمال قرن نوزدهم را تکرار می‌کنند. حتی در کشوری مانند اسرائیل که متفق استراتژیک آن‌هاست، کارشناسان نظامی گفتند: "این کار بازگشتی به امپریالیسم اروپایی قرن نوزدهم تحت پوشش انسانی است."

بقیه‌ی دنیا ناچار می‌شود از خود دفاع کند.

با این خطر که موجب گسترش سلاح‌های هسته‌ای بشود؟

همه پی بردند که اگر صربستان دارای نیروی بازدارنده بود، این وضع پیش نمی‌آمد. این است که همه خواهند کوشید تا چنین نیرویی را به دست بیاورند.

بسیاری از تحلیل‌گران نیز پیش‌بینی کردند که هم‌پیمانانی مانند روسیه، چین و هند، سعی در رویارویی با قدرت ایالات متحده خواهند کرد. کمی بعد از مداخله در کوزوو، رئیس جمهور چین، جیانگ زمین، به تایلند رفت و سخنرانی شدیداللحنی کرد که در روزنامه‌های ایالات متحده منعکس نشد. زمین گفت: "ایالات متحده بار دیگر سیاست توپ زدن را در پیش گرفته؛ این کشور می‌خواهد شرایط اقتصادی خود را تحمیل کند. ما باید از خود دفاع کنیم. آسیای جنوب شرقی باید به چین نزدیک شود و بلوکی تشکیل دهند تا خود را از هژمونی آمریکا محافظت کنند." این گفته‌ها با استقبال تایلندی‌ها، حتی در محافل تجارتی این کشور رو به رو شد.

درباره‌ی اروپا نشریه‌ها بسیار گزینشی عمل کردند. مثلاً گفته‌های واسلاو هاول که موافق مداخله‌ی نیروهای ناتو در کوزوو بود، در همه‌جا منعکس شد، زیرا همه می‌دانند که او سخت موافق غرب است و توسل به خشونت را تأیید می‌کند. برعکس اظهارنظر الکساندر سولژینتسین با سکوت رو به رو شد، در حالی‌که او چیزهایی داشت که بگوید، مثلاً این‌که ناتو به حقوق بین‌المللی تجاوز می‌کرد و اروپایی زورگو در حال ساخته شدن بود و به‌هیچ‌وجه نباید باور کرد که اروپا برای دفاع از اهالی بیچاره‌ی کوزوو به منطقه وارد شده بود.

از این گذشته اگر غربی‌ها واقعاً نگران حقوق بشر بودند، کاری برای کردها می‌کردند.

یا برای چچن‌ها...

به دلیل تهدید هسته‌ای در چچن هیچ کاری نمی‌توان کرد. اما در مورد کردها ما نیز مسئول سرکوب آن‌ها در ترکیه هستیم و می‌توانیم از این پس در آن مشارکت نداشته باشیم. اما به جز سولژینتسین افراد کمی مایل به مخالفت با ترکیه یا ایالات متحده هستند، در حالی‌که این کشور به ترکیه سلاح‌هایی صادر می‌کند که بر ضد کردها به کار می‌رود.

نفوذ لابی‌های تسلیحاتی را بر سیاست آمریکا چگونه ارزیابی می‌کنید؟

بهتر است به تاریخ نگاهی بیندازید. ایالات متحده مایل به عملیات نظامی است و عملیات سریع را ترجیح می‌دهد. آن‌چه روس‌ها در چچن انجام می‌دهند وحشتناک است، اما در مقایسه با اعمالی که آمریکایی‌ها در هندوچین انجام دادند، هیچ نیست. یا در مقایسه با اقدامات ترک‌ها بر ضد کردها؛ دو تا سه میلیون مهاجر، سه هزار و پانصد روستای ویران‌شده و ده‌ها هزار کشته. ترک‌ها سلاح سنگین، هواپیما و تانک دارند و می‌توانند هر چه بخواهند انجام دهند، زیرا کلینتون سلاح‌ها را در اختیارشان می‌گذارد. هر چه بیش‌تر به کردها آزار می‌رسانند، آمریکایی‌ها کمک نظامی را بیش‌تر می‌کنند. مثلاً بمباران سودان را در سال ۱۹۹۸ در نظر بگیرید که جنایتی جنگی بود. آن‌ها کشوری بی‌دفاع را بمباران کردند و نیمی از صنعت داروسازی آن را نابود ساختند. احتمالاً ده‌ها نفر کشته شدند. ما در برابر دولتی جنایتکار هستیم که از نیروی خود بی‌هیچ تعارضی

استفاده می‌کند. با این‌حال بیش‌تر روشنفکران، هم‌چنان در اروپا، این مسئله را بی‌اهمیت تلقی می‌کنند، به آن توجهی نشان نمی‌دهند یا این‌که هر چه پیش آید کف می‌زنند. تا وقتی قدرتمندان مرتکب جنایت شوند، هیچ‌کس اعتراض نمی‌کند. جز این‌که گاه افکار عمومی با آن مخالفت می‌کند.

شما بارها گفته‌اید که غیرنظامیان دولت را به حملات نظامی اخیر تشویق کردند؟

مسئله پیچیده است. معمولاً وقتی صحبت از شروع عملیات نظامی می‌شود، فرماندهان بلندپایه به آن روی خوش نشان نمی‌دهند. هم‌چنین اخیراً روشن شده که ابتدا غیرنظامیان مقامات را به مداخله‌ی نظامی در ویتنام تشویق کردند. به خاطر داریم که ژنرال دیوید شوپ، یکی از فرماندهان نیروی دریایی در آن زمان گفته بود: "بهتر است دست‌های پر از دلار خود را به مسائل آن‌ها آلوده نکنیم."

مثل همیشه غیرنظامیان مشوق جنگ بودند.

با این‌حال صنعت اسلحه‌سازی که نقش کوچکی در اقتصاد آمریکا ندارد بسیار با آن موافق است...

بله و برنامه‌ی استراتژیکی نیز وجود دارد. درست بعد از فروریختن دیوار برلین، برنامه‌ی استراتژیک بازنگری شد. به گفته‌ی تحلیل‌گران، روسیه "بیش از حد مسلح" است، در حالی‌که کشورهای جنوب هدف‌های بالقوه‌اند. از این‌رو برنامه‌ریزان استراتژی آمریکا همه‌ی سیستم را بازنگری کردند. حالا بمب‌های هسته‌ای کوچک

ساخته‌اند، بمب‌های کوچک برای کشورهای کوچک.

از این پس موضع آمریکا چنین خواهد بود: سلاح هسته‌ای سنگ بنای سیاست خارجی ماست. ما پیمان عدم گسترش سلاح‌های هسته‌ای (ان.پی.تی) را مردود می‌شماریم. نمی‌خواهیم ناچار بشویم از شروع حمله خودداری کنیم، حتی به کشورهای عضو ان.پی.تی. باید بتوانیم علیه هر کشور، آغازکننده حملات باشیم. البته برای پیشگیری و نه، تنها در واکنش به حملات.

به علاوه همه باید ما را قدرتی انتقام‌جو و پیش‌بینی‌ناپذیر بدانند تا از ما بترسند. بیش از حد منطقی نمایاندن خود کار درستی نیست. باید دیگران را ترساند و پیش از هر چیز بر سلاح هسته‌ای تکیه کرد. آن را بر ضد کشورهایی که سلاح اتمی ندارند و عضو پیمان ان.پی.تی هستند به کار خواهیم برد.

در هر کشوری که دوستدار آزادی باشد، خبر این برنامه صفحه‌ی اول روزنامه‌ها را پر خواهد کرد. همین نشان می‌دهد که مردم چه‌قدر به آزادی علاقه‌مندند. در حالی‌که آن‌چه گفتم جزو اسرار نیست، بلکه اسناد مربوط به آن به چاپ رسیده است.

مؤخره

در پنجاه سال اخیر در مقیاس جهانی بر نابرابری‌ها افزوده شده است. شما مفهوم پیشرفت را باور دارید؟

شرایط از بسیاری جهات بهتر شده است، و نه‌تنها از دیدگاه نمادین. بهبود شرایط در بسیاری از حوزه‌ها، که شمارش‌شان به درازا خواهد کشید، به وقوع پیوسته است. به نمونه‌ی کوچکی بپردازیم: مؤسسه‌ی تکنولوژی ماساچوست (ام.آی.تی)[1] که در آن‌جا کار می‌کنم چهل سال پیش فقط دانشجویان مرد و سفیدپوست را می‌پذیرفت، در حالی‌که امروز دانشجویان بسیار گوناگونند: حدود سی و پنج درصد آن‌ها از اقلیت‌های قومی و سی و پنج درصد دختر هستند. اوضاع کاملاً تغییر کرده است.

به گمان شما این تغییر با اصل "تبعیض مثبت"[2] در ارتباط است؟

---

۱. یکی از ممتازترین دانشگاه‌های آمریکا که بر لزوم آموزش همراه با پژوهش تأکید می‌کند، نوام چامسکی در این دانشگاه استاد بخش زبان‌شناسی و فلسفه است.

۲. ایجاد سهمیه برای اقلیت‌های قومی و زنان در مشاغل مختلف، مثلاً در دانشگاه‌ها. بعضی از ایالت‌ها تبعیض مثبت را زیر سؤال بردند و کالیفرنیا در ۱۹۹۶ و واشنگتن در ۱۹۹۸ پس از انجام همه‌پرسی، آن را مردود شمردند.

"تبعیض مثبت" اثر شگفت‌انگیزی بر جای نهاد که توضیح‌دهنده‌ی نفرت از آن نیز هست. از اثرهای آن گشایش سیستم بود ـ سیستمی که تا آن زمان بسته بود ـ و به ورود افرادی منتهی شد که قبلاً محروم بودند. این تغییر برای اقلیت‌های قومی نامطلوب، فقرا و هم‌چنین مؤسساتی که امکاناتی در اختیار آن‌ها نهادند مفید واقع شد.

اما ایجاد این تغییر بر اثر اقدامات مردم نبود...

البته که بود! قانون به این دلیل به تصویب رسید که فشارهای مردمی فزاینده بود. اگر چه قانون‌گذاران آن را به خود نسبت می‌دهند، اما اگر چنین است چرا بیست سال پیش آن را تصویب نکردند؟

وضع رعایت حقوق بشر هم بهتر شد و قوانینی برای محافظت از آن زیر فشار افکار عمومی به تصویب رسید.

در حوزه‌های دیگر نیز پیشرفت مشاهده می‌شود. در میان کشورهای ثروتمند صنعتی، ایالات متحده بدترین سیستم بیمه‌های بهداشتی را دارد. در این کشور زیرساخت‌های پزشکی عالی وجود دارد، اما از دسترس بیش‌تر مردم خارج است. اگر چه شرایط از سایر کشورها بدتر است، اما دست‌کم این سیستم وجود دارد. امروز بسیج عمومی در جهت حفظ آن به وجود آمده است. چهل سال پیش سیستمی وجود نداشت که حفظ شود.

در مورد حافظه‌ی جمعی نیز شاهد بهبودی هستیم. مردم ایالات

متحده صدها سال بود هرگز نپرسیده بودند چه بر سر سرخ‌پوستان آمد، یا این‌که آیا این قوم نابود شده است؟ تنها در دهه‌ی ۱۹۶۰ بود که این قبیل پرسش‌ها مطرح شد. به خاطر دارم که در سال ۱۹۶۹ دخترم به مدرسه‌ای می‌رفت که در محله‌ای بسیار ترقی‌خواه واقع بود. یک روز بر اثر کنجکاوی نگاهی به کتاب تاریخش انداختم. درباره‌ی انگلستان در دوره‌ی استعمارگری بود. می‌خواستم بدانم درباره‌ی کشتارها چه نوشته‌اند. اولین کشتار بزرگ در سال ۱۶۴۰ به وقوع پیوست: نیروهای نظامی منتظر مانده بودند تا جنگجویان سرخ‌پوست دور شوند، آن‌وقت به روستا رفته بودند و همه‌ی زنان و کودکان راکشته بودند. درکتاب، این کشتار پیروزی تلقی شده بود. به این ترتیب باید کودکان ده ساله از این‌که ما زنان و کودکان را کشته بودیم و حالا کشور به این زیبایی داریم، شادی کنند.

امروز دیگر با چنین کتاب‌های درسی‌ای رو به رو نمی‌شوید. این پیشرفت مهمی است.

امروز نقش خود را چگونه می‌بینید؟

من هیچ نقشی ندارم.

با من مصاحبه می‌شود، یا در دانشگاه‌ها، کلیساها، مکان‌های عمومی و گاه در هوای آزاد درباره‌ی موضوع‌های مختلف مانند زبان‌شناسی، اوضاع سیاسی و اجتماعی روز، سیاست داخلی و خارجی یا تولید توافق سخنرانی می‌کنم. هم‌چنین با سازمان‌های مبارز در تماس هستم و غالباً در عملیات‌شان شرکت می‌کنم.

چگونه وقت‌تان را میان حرفه‌ی استادی در دانشگاه ام.آی.تی و فعالیت‌های سیاسی تقسیم می‌کنید؟

من در بوستون استاد تمام وقت هستم، از این‌رو فرصت زیادی ندارم. به علاوه تقریباً همان مقدار وقت را صرف پاسخ‌گویی به پرسش‌ها و نیازهای سازمان‌های مبارز می‌کنم. بنابراین بیش‌تر اوقاتم را صرف نوشتن، سخنرانی و سفر می‌کنم. به همه‌جای کشور (ایالات متحده) و همه‌ی نقاط جهان سفرکرده‌ام. بیش‌تر به دعوت گروه‌های مبارز.

می‌توان گفت که شما مبارز هستید. آیا این صفت را می‌پسندید؟

ـ این واژه از زبان فرانسه وارد زبان ما شده است. در جاهای دیگر به سادگی می‌گویند من کسی هستم که نسبت به آن‌چه در جهان می‌گذرد علاقه‌مند و نگران هستم. درست است، من به طور فعال در عملیات مقاومت شرکت کرده‌ام. اما این به آن معنی نیست که فردی مبارزم، بلکه نشان می‌دهد که با مسائل درگیر هستم.

اگر ناچار بودید میان زبان‌شناسی و مبارزه‌ی سیاسی یکی را انتخاب کنید، چه می‌کردید؟

اگر می‌شد جهان را داخل پرانتز گذاشت، از این‌که تنها به زبان‌شناسی بپردازم، بسیار خشنود بودم، زیرا از دیدگاه فکری بسیار ارضاکننده‌تر و خلاقانه‌تر است. فکر کردن به مسائل انسانی مهم است، اما نمی‌توان آن را تمرینی فکری تلقی کرد. به طور کلی این‌کار مستلزم افشا کردن دروغ‌ها و موارد مغایر با واقعیت، نشان دادن

عناصر تعیین‌کننده و کنار زدن آن‌چه نقشی حاشیه‌ای دارد و بازنمایی منطقی پرسش‌هایی است که به زندگی همه مربوط می‌شود و جست و جوی پس‌زمینه‌ی واقعی آن‌ها است.

همه‌ی چیزهایی که امروز به شما گفتم در زمره‌ی واضحات است. هر نوجوان دبیرستانی می‌تواند به این مسائل بپردازد، به شرط این‌که به منابع درست خبری دسترسی یابد.

اما این کار به غنای فکری نمی‌افزاید، بلکه تنها مهم است.

آیا مریدانی دارید؟

تقریباً در همه‌جای جهان کسانی هستند که به فعالیت‌هایی مشابه کارهای من مشغولند و ما با هم در تماس هستیم. وقتی شما رسیدید، داشتم مدارکی را می‌خواندم که دوستانی برایم از راه اینترنت از استرالیا فرستاده‌اند. آن‌ها مرتب مقابله‌های تحلیلی درباره‌ی رویدادهای ساحل اقیانوس آرام و آسیای جنوب شرقی، دو منطقه‌ی مورد توجه استرالیا، برایم می‌فرستند. از جمله، خبرهای مربوط به تیمور شرقی و اندونزی سال‌هاست که از رسانه‌ها به خوبی پخش می‌شود.

هم‌چنین وضعیت اسرائیل را از نزدیک دنبال می‌کنم. دوستان مرتب برایم بریده‌ی روزنامه‌ها را می‌فرستند و من نیز همین کار را برای‌شان می‌کنم.

برای کسانی مثل من که در حاشیه کار می‌کنند، این تنها راهکار است. اگر آدم جزو سیستم باشد، دارای منابع مالی، منشی، دستیار و نظایر آن خواهد بود، در غیر این‌صورت ناچار است شبکه‌ی خودش

را بسازد، شبکه‌ای که از دیدگاه فکری بسیار کارآمد و از نظر انسانی بسیار غنی‌کننده است.

آیا قهرمانانی دارید؟ کسانی که تحسین‌شان می‌کنید؟

بله افراد زیادی را تحسین می‌کنم. بعضی‌هاشان واقعاً قهرمان‌اند، اما شهرتی ندارند. در میان افراد مشهور، برتراند راسل[1] را بسیار تحسین می‌کنم، چه از نظر فکری و در جایگاه روشنفکر، چه به صورت فعال سیاسی. مشاهده‌ی تفاوت نظرها درباره‌ی راسل و اینشتین بسیار جالب است. هر دو تقریباً به یک نحو می‌اندیشیدند، در اواخر زندگی هر دو نگران سلاح‌های هسته‌ای بودند. هر دو سوسیالیست بودند. اما اینشتین قهرمان است، در حالی‌که راسل چنین نیست. این تفاوت از این‌جا به وجود آمده که اینشتین زیر دادخواست‌ها را امضا می‌کرد و بعد به دفتر کارش باز می‌گشت تا درباره‌ی فیزیک پژوهش کند، در حالی‌که راسل پس از امضای دادخواست‌ها به خیابان می‌رفت و در تظاهرات شرکت می‌کرد.

در میان افراد مشهور زنده کسانی هستند که نزدیک به خود احساس می‌کنید؟

---

۱. برتراند راسل (۱۹۷۰-۱۸۷۲) یکی از بزرگ‌ترین فیلسوفان انگلستان در قرن بیستم بود. راسل که طرفدار صلح بود هنگام جنگ جهانی اول به دلیل شرکت نکردن در جنگ به زندان افتاد. پس از آزادی روزنامه‌نگار شد و برای تهیه‌ی گزارش‌هایی از اتحاد جماهیر شوروی به این کشور سفر کرد و با لنین، تروتسکی و گورکی ملاقات نمود. راسل که با دنباله‌روی و پیروی از رسوم زمانه مخالف بود به یکی از مهم‌ترین شخصیت‌ها در مبارزه بر ضد گسترش سلاح‌های هسته‌ای تبدیل شد. او در ۱۹۵۰ جایزه‌ی نوبل ادبیات را دریافت کرد و در سال ۱۹۶۱ هنگام تظاهرات بار دیگر دستگیر شد و به زندان افتاد.



فرد می‌تواند سربازی نازی شود، یا قدیس. این امر به شرایط و گزینه‌های شخصی ارتباط دارد.

من خود را به افرادی نزدیک می‌یابم که نام‌شان برای مردم آشنا نیست، آن‌ها مبارزان جوان هستند. ذکر اسامی آن‌ها نادرست و بیهوده است. نادرست از این‌رو که می‌توانم تنها نام چند تن از آن‌ها را ذکر کنم، و بیهوده به این دلیل که چون مشهور نیستند، ذکر نام‌شان هیچ مفهومی ندارد. زیرا آن‌ها بسیار زیادند و بردن نام چند تن درست نیست. آن‌ها در دهه‌ی ۱۹۶۰ به نحوی تحسین‌انگیز و بسیار شجاعانه با جنگ ویتنام به مخالفت برخاستند. چنین افرادی در سراسر جهان یافت می‌شوند. بیش‌تر آدم‌های خوب برای مردم ناشناس‌اند.

چه چیز شما را هم‌چنان بر می‌انگیزد؟ باور شما نسبت به انسان؟

بیش‌تر امید است تا باور. نمی‌توان چیزهایی را باور داشت که نمی‌شناسیم.

به منطق روزمره و عقل سلیم اعتماد می‌کنید؟

این تنها کاری است که می‌شود کرد. دلایلی وجود دارد که باور کنیم انسان‌ها به طور غریزی تمایل به برابری و آزادی دارند. اما همان افراد می‌توانند سربازی نازی یا قدیس بشوند. این مسئله به شرایط و گزینه‌های فردی بستگی دارد.

افق منتشر کرده است:

دولت‌های فرومانده

نوام چامسکی

ترجمه‌ی اکرم پدرام‌نیا

سیاست امروز / ۳ / ISBN 978-964-369-461-6

«دولت متجاوز، مستبد، ستمگر یا دیکتاوتور هم از جهتی "فرومانده" به شمار می‌اید، دست‌کم براساس معیارهای حقوق بین‌الملل مدرن امروز.»

گفته‌ی دانیل ترز منطقی است. آلمان نازی و شوروی استالینیستی براساس هیچ معیاری ضعیف نبودند، اما تاریخ، به تمام و کمال، شایسته‌ی عنوان دولت‌های فرومانده‌اند.

گفت و گوهای اوریانا فالاچی

با امام خمینی، مهندس بازرگان، سرهنگ قذافی و...

ترجمه‌ی غلامرضا امامی

سیاست امروز / ۱ / ISBN 964-369-124-1

اوریانا فالاچی، روزنامه‌نگار ایتالیایی، به لحاظ گفت و گوهای تاریخی‌اش با شخصیت‌های تاریخی، شهرتی جهانی دارد. مجموعه‌ی حاضر، شامل گفت و گوهای فالاچی با هفت چهره‌ی سیاسی معاصر، امام خمینی، مهندس بازرگان، سرهنگ قذافی، شارون، لخ والسا، راکووسکی و محمدرضا پهلوی است.